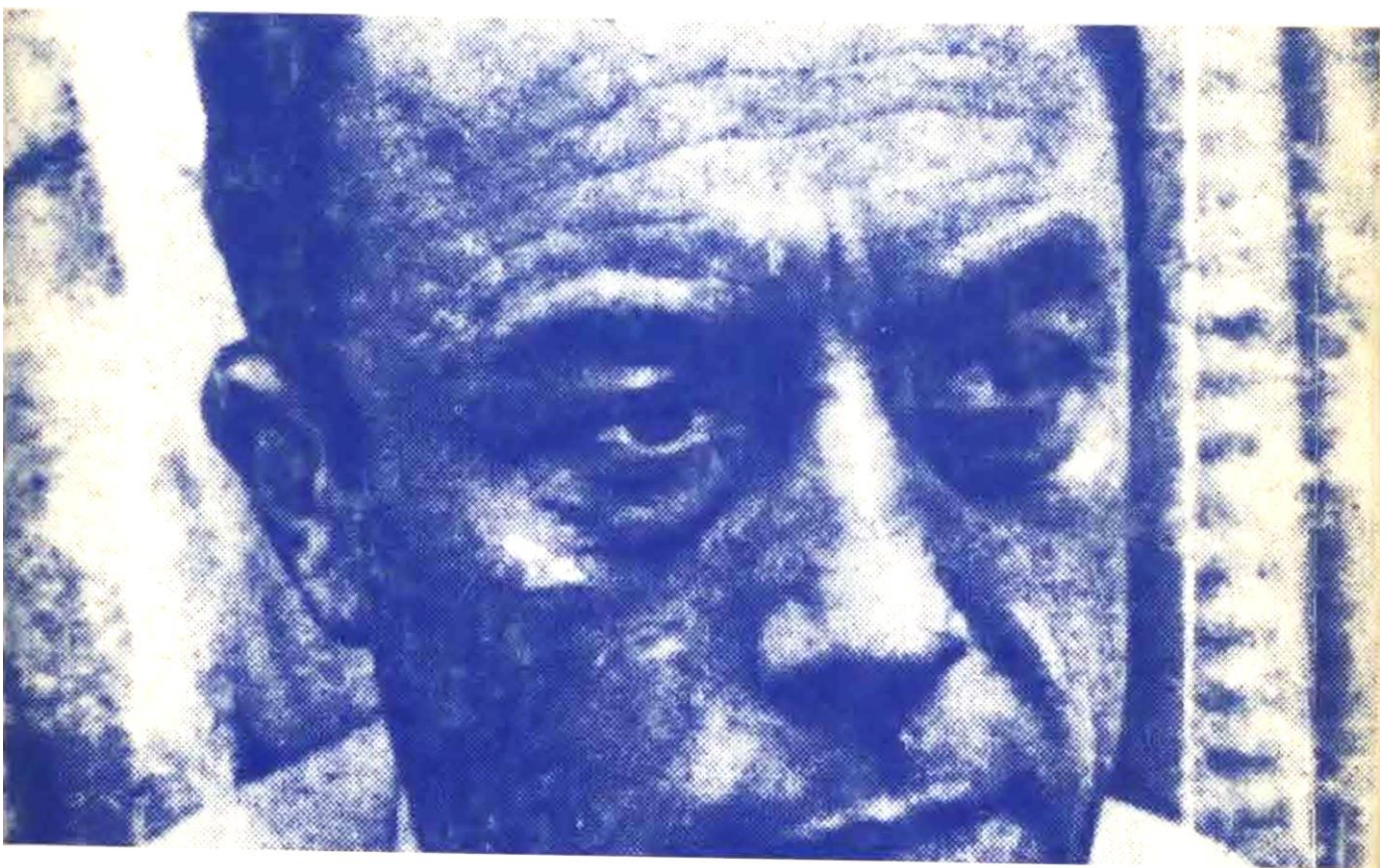


آبر کامو

کالیگولا

ترجمہ شورشیں فرخ



چاپ دوم

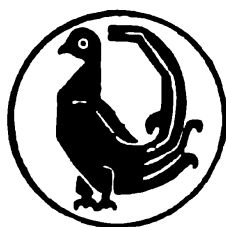


اشارات موارید

کالیکولا

آبر کامو

مترجم سورانخیز فرخ



اقتسارات مروارید



انتشارات مروارید

چاپ اول ۱۳۳۷
چاپ دوم ۱۳۵۷
انتشارات مروارید، خیابان شاهرضا، روبروی دانشگاه
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است
شرکت چاپ افست گلشن
تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

ترجمہ این کتاب را بحضور مادر
تقدیم می کنم

کالیکولا ، از کلمه کالیا (نیم چکمه) گرفته شده است و این لقبی بود که سربازان بر روی قیصر کایوس (۴۱-۱۲) میلادی ، گذاشته بودند . کالیکولا نیز از کسانی بود که قربانی قدرت بی حساب خویش می شوند ، زیرا در پیرامون خود جز ستایش و تملق و تسلیم و رضا هیچ نمی بینند . او بر همه چیز مالیات بست ، مردان بلند پایه را داغ زد و به کار در معدن ها فرستاد و یا در قفس انداخت و با اره به دو نیم شان کرد ، با خواهران خویش زنا کرد و با زنان دیگر به بستر رفت . آرزوی کرد تا ملت روم فقط يك سر داشت و او می توانست آنرا به يك ضربه قطع کند . سرانجام بدست کراس کشته شد .

آلبر کامو این نمایشنامه را به سال ۱۹۴۴ نوشت ، یعنی هنگامیکه طوفانی وحشتناک از جهان هستی گذشته و دنیای آشنا و مأنوس مردمان را به کابوس خوفناک يك دیوانه تبدیل کرده بود . همچون بادی که بر شن زار بوزد ، فاشیسم ، همه نقشهای مردمی را از لوح جهان زدوده و اصولی برجسته حاکم نموده بود که « پیروزی آن بمعنای پایان کار دنیا بود » . کامو در این نمایشنامه بیشتر به این مسأله توجه دارد . او نمیخواهد فقط تصویری از حکومت جابرانه يك فرد را نشان دهد ، بلکه

میخواهد فلسفه‌ای را محکوم کند که هستی را فاقد مفهوم و انسان را به هیچ می‌شمرد .

کالیگولا ، امپراطور حساس و شاعرپیشه که می‌داند «رنج دادن دیگران تنها طریق فریب دادن خویشان است» هنگامیکه به‌عجز بشر در برابر مرگ پی‌می‌برد درد جانسوز ناامیدی را باهمه وجود خویش احساس می‌کند . او درمی‌یابد که بشر بی‌آنکه مرتکب گناه گردیده باشد محکوم به مرگ شده است پس عدالت خدایان افسانه است و در این زندگی اندوهباری که هر لحظه‌اش با تهدید دائمی مرگ همراه است ، خوشبختی محال می‌نماید.» این دنیا بدین صورتی که ایجاد شده، قابل تحمل نیست. از این روی من به‌ماه، یا خوشبختی و یازندگی جاوید محتاجم . به چیزی که شاید دیوانگی باشد ولی متعلق به این دنیا نباشد، کالیگولا عصیان می‌کند ، بازهرخندی که از درد ناامیدی برچهره او نقش بسته می‌گوید «برای برابری با خدایان فقط يك راه وجود دارد، کافیت که انسان به‌همان اندازه ستمگر شود » . کالیگولا میخواهد آزاد زندگی کند «این دنیا بدون اهمیت است و هر کس که این مسأله را دریابد آزادی خود را بدست می‌آورد» کالیگولا برای اثبات آزادی خودراهی جز این نمیشناسد که در ظلم و ستم با خدایان رقابت کند ... اما دیگران در برابر این نمایش وحشت‌انگیز و این موجودی که هستی، شرف و آبروی آنها را به بازی گرفته چه عکس العملی نشان می‌دهند؟ گروهی فقط در غم منافع و خودپسندیهای لطمه خورده خویشانند ، اما

کسانی مانند کراس نیز وجود دارند که برای هدفی انسانی مبارزه می-کنند زیرا نمیتوانند تحمل کنند « که يك مرد قدرت نامحدودی را که در اختیار دارد تا بمرحله نفی انسان و جهان بکار برد » کراس نماینده گروهی است که از اسارت بشر و رنج مداوم او با خبر است اما این مانع از آن نیست که او به حقانیت بشر ایمان نداشته باشد. او از وظایف خود تصویر دیگری دارد و میخواهد زندگی کند و خوشبخت شود « من نیز چون همه مردم ذوق و احتیاج به امنیت دارم و قادر نیستم در دنیای زندگی کنم که در آن ناآمنوسترین تصورات ، يك لحظه بتواند به عالم واقع راه یابد و در بیشتر اوقات همچون خنجرى باشد که به دلی فرو می رود ... »

درباره این نمایشنامه سخن بسیار است که بدبختانه در این مختصر نمی گنجد . کامو به ما نشان می دهد که همواره پستی و بزدلی آنکه از ترس به هر خفتی تن در میدهند به خود کامگان مجال میدهد تا شهوتها و هوسهای بیمار گونه خویش را بر جوامع انسانی تحمیل کنند. و از همه مهمتر اینکه بشر برای اثبات آزادی و ارزش خویش نیازی ندارد که بقال خدایان درآید ، فقط کافیست که انسان بماند .

شورانگیز فرخ

صحنه یکم

پاتریسین ها که یکی از آنان خیلی سالخورده است . در یکی از تالارهای قصر گرد آمده اند و علائم عصبانیت در آنان هویداست .

اولین پاتریسین	باز هم هیچ
پاتریسین پیر	صبح هیچ، شب هیچ .
دومین پاتریسین	از سه روز پیش هیچ .
پاتریسین پسر	بیکها میروند ، بیکها برمیگردند ، سرشان را تکان میدهند و میگویند : «هیچ» .
دومین پاتریسین	دشت و صحرا همه جستجو شده، دیگر چاره ای نیست.
اولین پاتریسین	چرا از پیش نگران بشویم ؟ صبر کنیم . شاید همانطور که رفته باز گردد .
پاتریسین پسر	من اورا دیدم که از قصر بیرون رفت. نگاه عجیبی داشت .
اولین پاتریسین	من هم آنجا بودم و پرسیدم که اورا چه میشود .

دومین پاتریسین آیا جوابی داد؟
اولین پاتریسین فقط يك كلمه : « هیچ »

يك لحظه. هلیکون درحالیكه پیاز می خورد وارد
میشود .

دومین پاتریسین (همیشه عصبانی) این مضطرب کننده است .
اولین پاتریسین بگذریم ، جوانها همه چنین هستند .
پاتریسین پیر مسلماً گذشت عمر همه چیز را زایل میکند .
دومین پاتریسین اینطور تصور می کنید ؟
اولین پاتریسین آرزو کنیم که فراموش کند .
پاتریسین پیر مطمئناً ، یکی گم کرده ، ده تا پیدا میکند .
هلیکون از کجا گمان میکنید که بخاطر عشق است ؟
اولین پاتریسین پس به خاطر چیست ؟

هلیکون شاید از کبد است ، یا فقط تهوع از اینکه هر روز
شما را می بیند اگر معاصرین ما میتوانستند گاه
بگاہ دك و پوز خودشان را تغییر بدهند ، خیلی
آسان تر میشد آنها را تحمل کرد. ولی خیر ، صورت
غذا تغییر نمیکند ، همیشه همان آش شله قلمکار است .
پاتریسین پیر من ترجیح میدهم که فکر کنم بخاطر عشق است ،
این رقت انگیز تر است .

هلیکون و اطمینان بخش تر ، مخصوصاً خیلی اطمینان بخش تر
است. این از آن نوع بیماریهاست که نه برهوشمندان

ونه بر ابلهان، ترحم نمیکند .

اولین پاتریسین بهر حال ، خوشبختانه غمها جاودانی نیستند . آیا شما قادر هستید که بیش از یکسال رنج بکشید ؟

دومین پاتریسین من ، نه .

اولین پاتریسین هیچکس چنین قدرتی ندارد .

پاتریسین پیر زندگی امکان ناپذیر میشود .

اولین پاتریسین حق بجانب شماست . ببینید ، سال گذشته من زنم را از دست دادم . خیلی گریه کردم و بعد هم فراموش کردم . گاه بگاه غمی دارم . ولی رویهمرفته چیز مهمی نیست .

پاتریسین پیر طبیعت همه چیز را خوب جور میکند .

هلیکون با وجود این، وقتی من بشما نگاه میکنم، اینطور احساس می‌کنم که او موفق نمی‌شود .

کرآس وارد میشود

اولین پاتریسین خوب ؟

کرآس هنوز هیچ .

هلیکون آرام . آقایان ، آرام . ظواهر را حفظ کنیم .
امپراطوری رم یعنی ما - اگرما قیافه‌ها را بیازیم -
امپراطوری سر را باخته است . حالا موقع اینکار نیست . آه ، نه ! و برای شروع به صرف چاشت برویم ،
امپراطوری وضع بهتری خواهد یافت .

پاتریسین پیر

کراس

صحیح است . نباید طعمه را از بیم سایه رها کرد .
من این جریان را دوست ندارم ولی همه چیز بطرز
بسیار خوبی جریان داشت . این امپراطور بی عیب
و نقص بود .

دومین پاتریسین

اولین پاتریسین

بلی ، همانطور بود که میبایست: درستکاری تجربی.
اما، آخر شمارا چه میشود؟ برای چه آه و ناله میکنید؟
هیچ چیز مانع ادامه حکومت او نیست. او دروزیلا
را دوست میداشت . راست است ، ولی بالاخره
دروزیلا خواهرش بود . همین که با او میخواید
خودش زیادی بود . اما اینکه رم را بخاطر مرگ
او بهم ریزد . این کاریست که دیگر از حد و اندازه
میکند.

کراس

مانعی نیست . من این جریان را دوست ندارم و از
این فرار چیزی نمی فهمم .

پاتریسین پیر

اولین پاتریسین

بلی هیچ دودی بی آتش نیست .
بهر حال مصالح دولت نمیتواند بپذیرد که يك زنا با
محارم ، هیئت تراژدی بخود بگیرد . زنا با محارم
بجای خود، ولی محرمانه و پنهانی .

هلیکون

میدانید ، زنا با محارم بناچار همیشه کمی سر و
صدا میکند ، اگر جرأت کنم باید اینطور بگویم
که تخت ترق ترق میکند . وانگهی چه کسی
بشما گفت که موضوع بر سر دروزیلاست ؟

دومین پاریسین

پس بر سر چیست ؟

هلیکون

حدس بزنید . بخاطر بسیارید که بدبختی همچون ازدواج است . انسان تصور میکند که انتخاب میکند و بعد می بیند که انتخاب شده است . اینطور است و هیچ کاری هم نمیتوان کرد . کالیکولای ما بدبخت است . ولی شاید حتی خود او هم نمیداند چرا ؟ او میبایست خود را در تنگنا احساس کرده و از اینروی گریخته باشد . همه ما نیز چنین میکردیم . ببینید ، من که با شما حرف میزنم ، اگر میتوانستم پدرم را انتخاب کنم ، بدیا نمیآمدم .

سیپیون وارد میشود .

صحنه دوم

کرآس

خوب ؟

سیپیون

هنوز هیچ . زارعین تصور می کنند دیشب او را در حوالی اینجا دیده اند که در میان طوفان میدویده است .

کرآس بسوی سناتورها بر میگردد ، سیپیون دنبال اوست .

کرآس

سیپیون درست سه روز تمام است ؟

سیپیون

بلی، من حضور داشتم ، برحسب معمول بدنبال او
بودم. او بسوی جسد دروزیلا پیش رفت. با دوانگشت
او را لمس کرد ، بعد بنظر آمد که بفکر فرو رفت .
چرخى بدور خود زد و با قدمهای منظم خارج شد.
از آنوقت در پی او میگردند .

کرآس

(درحالیکه سرش را تکان میدهد) این پسر خیلی زیاد
به ادبیات عشق داشت .

دومین پاتریسین

این مقتضای سنش بود .

کرآس

ولی مقتضای مقامش نبود . يك امپراطور هنرمند ،
این مسأله قابل درك نیست . البته ، ما یکی دو تا
از اینها داشته ایم . بزگر در همه جا هست . اما
دیگران این حسن سلیقه را داشتند که فعالیت خود
را بانجام همان وظایف عادی محدود کنند .

اولین پاتریسین

این اطمینان بخش تر بود .

پاتریسین پیر

هر کس بکار و پیشه خودش .

سیپیون

چه میشود کرد کرآس ؟

کرآس

هیچ .

دومین پاتریسین

صبر کنیم . اگر بازنگردد. باید برای او جانشینی
معین کرد . در بین ما امپراطور کم نخواهد بود .

او این پاتریسین

نه ، درما فقط کمبود شخصیت هست .

کرآس

و اگر با فکری پریشان و رنجور آمد ؟

اولین پاتریسین

حقیقتاً ! او هنوز کودک است . ما او را براه راست

میاوریم .

و اگر در برابر استدلال کوشی ناشنوا داشت ؟
 (میخندد) بسیار خوب ! آیا من در گذشته رساله‌ای
 دربارهٔ کودتا ننوشته‌ام ؟
 البته اگر لزوم پیدا کند ! اما من بیشتر دوست دارم
 که مرا با کتابهایم راحت بگذارید .
 من از شما عذر می‌خواهم .

خارج میشود .

او رنجید .
 او يك كودك است . جوانها همه نسبت به يكديگر
 احساس همدردی دارند .
 همدرد باشند یا نه ، بهر حال همه‌شان پیر میشوند .
 يك نگهبان ظاهر میشود ؛ و کالیکولا را در باغ
 قصر دیده‌اند ، همه خارج میشوند .

صحنهٔ سوم

صحنه چند ثانیه خالی میماند . کالیکولا مخفیانه از
 در سمت چپ وارد میشود . حالت سرگشته‌ای دارد .
 کثیف است . موهایش کاملاً خیس و پاهایش آلوده به لجن
 است . چندین بار دستش را بطرف دهانش میبرد . بسوی

آینه میرود و بمجرد آنکه تصویر خودش را در آینه می بیند می ایستد . کلمات نامفهومی زمزمه می کند ، بعد بطرف راست میرود و می نشیند . زانوهاش از هم جداست و دستهایش در بین زانوها آویزان است . هلیکون از طرف چپ وارد میشود . با مشاهده کالیگولا در منتهی الیه صحنه می ایستد و در سکوت او را بدقت می نگرد میکند . کالیگولا بر میگردد و او را می بیند . يك لحظه .

صحنه چهارم

هلیکون	(از يك طرف صحنه بسوی دیگر) . سلام ، کایوس .
کالیگولا	(با لحن طبیعی) سلام ، هلیکون .

سکوت

هلیکون	خسته بنظر میرسی ؟
کالیگولا	خیلی راه رفته ام .
هلیکون	بله ، غیبت تو خیلی طولانی شد .
کالیگولا	پیدا کردنش مشکل بود .

سکوت

هلیکون	پیدا کردن چه ؟
کالیگولا	آنچه را که میخواستم .
هلیکون	و تو چه چیزی را میخواستی ؟

کالیگولا	(همیشه طبیعی) ماه را .
هلیکون	چه را ؟
کالیگولا	بلی ، من ماه را میخواستم .
هلیکون	آه !
هلیکون	(سکوت . نزدیک میشود .) برای چه ؟
کالیگولا	بسیار خوب ! . . . یکی از چیزهایی است که من ندارم .
هلیکون	مطمئناً ، و حالا درست شد ؟
کالیگولا	نه ، من نتوانستم آنرا بدست بیاورم .
هلیکون	این کسل کننده است .
کالیگولا	بله ، برای اینست که خسته‌ام .
	يك لحظه .
کالیگولا	هلیکون !
هلیکون	بله ، کایوس .
کالیگولا	تو فکر میکنی که من دیوانه‌ام ؟
هلیکون	تو خوب میدانی که من هرگز فکر نمیکنم . برای اینکار خیلی بیشتر از آنچه که باید باهوشم .
کالیگولا	بلی ، بالاخره ، اما من دیوانه نیستم و حتی هرگز اینقدر عاقل نبودم . فقط ناگهان احساس کرده‌ام که احتیاج به غیرممکن دارم . (يك لحظه) اشیاء بدین صورتی که هستند ، بنظر من قانع کننده نمی-آیند .

هلیکون

کالیگولا

این عقیده ایست که نسبتاً شایع است .
 راست است . اما من اینرا پیش از این نمیدانستم ،
 حالا میدانم (همیشه طبیعی) . این دنیا ، بدین صورتی
 که ایجاد شده ، قابل تحمل نیست . از اینروی من
 به ماه ، یا خوشبختی و یا به زندگی جاوید محتاجم ،
 به چیزی که شاید دیوانگی باشد ، ولی متعلق به این
 دنیا نباشد .

هلیکون

کالیگولا

این يك استدلال منطقی است . اما معمولاً نمیتوان
 آنرا تا بآخر حفظ کرد .
 (درحالیکه بلند میشود ، ولی با همان سادگی .)
 تو از آن هیچ نمیدانی . اگر هیچ حاصلی بدست
 نیامده ، برای اینست که هرگز آنرا تا بآخر ادامه
 نداده اند . ولی شاید این کافی باشد که انسان تا بآخر
 منطقی باقی بماند .

به هلیکون نگاه میکند .

من اینرا می دانم که توجه فکر میکنی . اینهمه
 حکایت برای مـرگك يك زن ! نه ، این نیست ،
 راست است ، خیال میکنم بیاد دارم که چند
 روز پیش زنی را که دوست میداشتم ، مرد . ولی
 مگر عشق چیست ؟ چیز بی اهمیتی . این مرگك
 هیچ است ، من برای تو سوگند میخورم ؛ این فقط

يك نشانه از واقعیتی است که برای من وجود ما را
 ضروری کرده است . این حقیقتی است کاملاً روشن
 و کمی احمقانه، که کشف آن دشوار و بردوش کشیدن
 آن سنگین است .

هلیکون

کایوس ، پس این حقیقت چیست ؟

کالیگولا

(در حالیکه بایک لحن بی تفاوت صدایش را برمیگرداند .)

انسانها میمیرند و خوشبخت نیستند

هلیکون

(بعد از يك لحظه) بینم کایوس ، این حقیقتی است
 که همه با آن ساخته اند . بدور خودت نگاه کن ،
 این فکری نیست که آنرا از خوردن غذا بازدارد .

کالیگولا

(بایک برآشفتنی ناگهانی) بسیار خوب، برای اینکه
 پیرامون من، همه چیز دروغ و باطل است. و من میخواهم
 که انسان در میان حقیقت زندگی کند! و مخصوصاً من
 توانائی آنرا دارم که آنرا بزندگی در حقیقت وادارم.
 زیرا میدانم که چه کم دارند. هلیکون. اینها از علم
 و معرفت بی بهره اند و نیازمند معلمی هستند که بر آنچه
 میگوید آگاه باشد .

هلیکون

کایوس ، از آنچه اکنون بتو میگویم آزرده مشو ،
 ولی تو ابتدا باید استراحت کنی .

کالیگولا

(در حالیکه می نشیند و با ملایمت .) این غیر ممکن است،

هلیکون ، این دیگر هرگز ممکن نخواهد بود.

هلیکون

برای چه ؟

اگر من بخوابم ، چه کسی ماه را بمن خواهد داد ؟
(بعد از يك سكوت) راست است .

کالیگولا

هلیکون

(باسی قابل ملاحظه ای برمیخیزد) هلیکون ، گوش کن .
من آهنگ پاها و هیاهوی صداها را میشنوم ، ساکت
بمان و فراموش کن که هم اکنون مرا دیده ای .

کالیگولا

هلیکون

(بطرف در خروجی میدود و برمیگردد) و از تو

کالیگولا

خواهش میکنم ، بعد از این بمن کمک کنی .

کایوس ، برای کمک نکردن بتو دلیلی ندارم . اما

هلیکون

من خیلی چیزها میدانم و چیزهای معدودی توجه

مرا برمی انگیزد . در چه مورد می توانم بتو کمک

کنم ؟

در غیر ممکن .

کالیگولا

آنچه بتوانم خواهم کرد .

هلیکون

کالیگولا خارج میشود . کزونیا و سیپیون بسرعت
وارد میشوند .

هیچکس نیست . هلیکون تو او را ندیده ای ؟

سیپیون

نه .

هلیکون

هلیکون . آیا واقعاً ، قبل از آنکه بگریزد ، بتوجیزی

کزونیا

نگفته بود ؟

من محرم اسرار نیستم . من تماشاچی هستم . این

هلیکون

عاقلاً نه تراست .

کزونیا

هلیکون

خواهش میکنم .

کزونیای عزیز، کایوس يك ایده آلیست است ، اینرا همه کس میداند . اینرا هم باید گفت که او خود هنوز نمیداند. من میدانم و باین خاطر است که بهیچ چیز نمیپردازم . اما اگر کایوس شروع بدرك مطلب کند ، برعکس قادر است که با همین قلب کوچک و نجیب خود به هر کاری دست بزند و خدا میداند که این برای ما بچه قیمتی تمام شود. اما اجازه میدهید، موقع صرف غذاست !

خارج میشود

صحنه ششم

کزونیا

(با خستگی می نشیند) يك نگهبان او را دیده که میگردد . ولی همه رم ، کالیکولا را در همه جا می بینند و کالیکولا در واقع بجز تصور و اندیشه خویش چیزی نمی بیند.

چه اندیشه ای ؟

سیپیون

سیپیون چگونه من آنرا بدانم ؟

کزونیا

دروزیلا ؟

سیپیون

چه کسی می تواند بگوید؟ ولی این راست است که او را دوست میداشت . راست است که انسان بسختی

کزونیا

میتواند امروز شاهد مرگ کسی باشد که دیروز او را
در میان بازوانش میفشرده است .

(با خجالت) و تو ؟

اوه ، من معشوقه قدیمی هستم .

کزونیا ، باید او را نجات داد .

پس تو او را دوست داری ؟

من او را دوست دارم ، او با من خوب و مهربان
بود، او مرا تشویق میکرد و من بعضی از گفته‌های او
را ازبر میدادم . او بمن میگفت که زندگی آسان
نیست ولیکن مذهب، هنر و عشق وجود دارند و ما را
بدنبال خود میکشاند. او اغلب تکرار میکرد که
رنج دادن دیگران، تنها طریق فریب دادن خویشان
است . او میخواست مردی عادل و درستکار باشد.
(درحالیکه از جای خود بلند میشود) اویك كودك بود.

بطرف آینه میرود و خود را در آن تماشا میکند.

من هرگز جز جسم خدائی نداشته‌ام و به این خداست
که امروز میخواهم توسل جویم. برای اینکه کایوس
را بمن بازگرداند .

کالیکولا وارد میشود. با مشاهده کزونیا و سیپیون تأمل
میکند و بعقب میرود . در همان لحظه از طرف مقابل
پاتریسین‌ها و پیشکار قصر وارد میشوند. شگفت‌زده

سیپیون

کزونیا

سیپیون

کزونیا

سیپیون

کزونیا

توقف میکند . کز و نیا بر میگردد . او و سیپیون بسوی
کالیگولا میدوند . او بایک اشاره آنها را متوقف میکند .

صحنه هفتم

- | | |
|----------|---|
| پیشکار | (با صدایی نامطمئن) ما ... ما در پی تو می گشتیم ، سزار . |
| کالیگولا | (با صدای کوتاه و تغییر یافته) می بینم . |
| پیشکار | ما ... یعنی ... |
| کالیگولا | (با خشونت) چه میخواهید ؟ |
| پیشکار | سزار ، ما نگران بودیم . |
| کالیگولا | (در حالیکه بطرف او میرود) بچه حقی ؟ |
| پیشکار | اها اهو ... (ناگهان ملهم شده و بسرعت) و بالاخره ، بهر
حال تو میدانی که باید بچند مسأله در خصوص خزانه
دولتی رسیدگی کنی . |
| کالیگولا | (که نمیتواند جلوی خنده خود را بگیرد) خزانه ؟ ولی
راست است ، بینم ، خزانه اساس و سرمایه است . |
| پیشکار | مسلماً ، سزار . |
| کالیگولا | (همیشه با خنده به کز و نیا) عزیزم ، مگر نه ، خزانه
خیلی با اهمیت است ؟ |
| کز و نیا | نه ، کالیگولا ، این يك مسأله فرعی است . |
| کالیگولا | ولی برای اینست که تو از آن هیچ نمیدانی . خزانه
دارای فایده بسیار است . همه اینها دارای |

اهمیت است. مالیه، اخلاق عمومی، سیاست خارجی،
تهیه سروسات قشون و قوانین ارضی! بتو میگویم،
همه اینها مسائل اساسی است، همه اینها در یک ردیف
هستند. عظمت‌رم و بحرانیهای درد مفاصل تو، آه! من
بهمه این امور خواهم پرداخت، پیشکار! کمی بمن
کوش کن.

ما بتو کوش میدهیم.

پیشکار

پاتریسین‌ها خارج می‌شوند.

تو بمن وفاداری، اینطور نیست؟

(با لحنی سرزنش آمیز) سزار!

کالیگولا

پیشکار

بسیار خوب من می‌خواهم طرحی را بتو واگذارم.
ما در دو مرحله سیاست اقتصادی را زیرورو خواهیم
کرد. خزانه‌دار... وقتی پاتریسین‌ها خارج شوند،
من برای تو شرح خواهم داد.

کالیگولا

پاتریسین‌ها خارج می‌شوند.

صحنه هشتم

(پهلوی کزونیا می‌نشیند.) خوب کوش کن. در مرحله
اول کلیه پاتریسین‌ها، کلیه مردم امپراطوری که ثروتی

کالیگولا

در اختیار دارند - بسیار و کم آن تغییری نمی‌کند -
اجباراً باید فرزندان خود را از ارث محروم کرده
و فوراً بنفع دولت وصیت کنند .
ولی ، سزار ...

پیشکار

کالیگولا

هنوز حرف من تمام نشده است . بعلت احتیاجات
خود ، ما این اشخاص را طبق فهرستی که مستبدانه
تدوین میشود خواهیم کشت . در موقع مناسب ،
ما بازهم خواهیم توانست که مستبدانه این حکم را
تغییر داده ، و خود را وارث قرار دهیم .

کزونیا

کالیگولا

(درحالیکه خود را بکنار میکشد) ترا چه میشود ؟
(خونسرد) حکم اعدام ، در واقع ، واجد هیچگونه
اهمیتی نیست . و یا بهتر بگویم ، همه این اعدامها
دارای اهمیتی مشابه هستند و همین امر موجب
میشود که هیچ اهمیتی نداشته باشند . وانگهی اینها
همه یکسان ، هر يك با اندازه دیگری گناهکارند .
بعلاوه بخاطر بسیاری که اموال همشهریان را مستقیماً
دزدیدن بیش از بالا بردن مالیاتهای غیرمستقیم بروی
آزوقه‌ای که مردم نمیتوانند از خرید آن چشم‌پوشند
دور از اخلاق نیست . حکومت کردن ، دزدیدن است ،
اینرا همه کس میداند . ولی هر کس راه و روشی
دارد . من ، شخصاً آشکارا خواهم دزدید . این
عایدات کوچک شمارا تغییر خواهد داد (به خزانه‌دار با

خشونت) تو این احکام را بدون تأخیر به اجرا می‌گذاری،
و صیتنامه‌ها امشب توسط همه ساکنین رم، و حداکثر
تا یکماه توسط همه مردم ولایت بامضا خواهد رسید.
پیکها را روانه کن .

سزار ! تو فکر نمی‌کنی که ...

پیشکار

کالیگولا

بله ، خوب بمن گوش کن ، اگر خزانه واجدا همیت
است، پس زندگی انسان فاقد آنست . این واضح است.
کسانی که چون تو فکر میکنند ، باید این استدلال
را بپذیرند و زندگی خود را بمنزله هیچ بشمارند،
زیرا پول را بمنزله همه چیز می‌شمارند. معذالك من
تصمیم گرفته‌ام که منطقی باقی بمانم، چون قدرت در
دست من است . می‌بینید که این منطق به چه قیمتی
برای شما تمام میشود . من تناقض گـوئی و تناقض
گویان را از میان برخواهم داشت ، و اگر لازم باشد
از تو شروع خواهم کرد .

سزار ، در حسن نیت من تردیدی نیست . برای تو
سوگند می‌خورم .

پیشکار

کالیگولا

و نه در مال من ، تو میتوانی این را از من بپذیری .
بدلیل آنکه من رضایت میدهم که با کمال میل و
رغبت نظریه ترا بپذیرم و خزانه را محل توجه قرار
دهم، خلاصه از من تشکر کن . چون من در بازی تو
وارد میشوم و با ورق‌های تو بازی میکنم. (يك لحظه

و با آرامش (وانگهی طرح من بدلیل سادگی آن ،
 که بهر نوع مشاجره و اختلاف پایان میدهد ، نبوغ-
 آمیز است. تو سه ثانیه مهلت داری که ناپدیدشوی.
 من می‌شمارم، يك ...

پیشکار خارج میشود .

صحنه نهم

من ترا بزحمت میشناسم . این يك شوخی است ،
 مگر نه ؟

نه کاملاً ، کزونیا ، این تعلیم و تربیت است .

کایوس ! این ممکن نیست !

مخصوصاً !

من منظور ترا درك نمی‌کنم .

مخصوصاً ! موضوع بر سر چیزهائی است که ممکن

نیست . یا بعبارت بهتر ، بر سر ممکن نمودن چیز-

های ناممکن است .

ولی این يك بازیست که انتها ندارد ، این سرگرمی

يك دیوانه است .

نه، سیپیون. این تقوای يك امپراطور است (باحالتی

خسته به عقب خم میشود) من بالاخره مورد استفاده

کزونیا

کالیگولا

سیپیون

کالیگولا

سیپیون

کالیگولا

سیپیون

کالیگولا

قدرت را دریافتم و آن فرصتی برای بدست آوردن
ناممکن است . امروز و در همه روز کارآینده ،
آزادی من دیگر دارای حد و مرزی نمیشناسد .

کزونیا

(غمناك) کایوس ، من نمیدانم که آیا باید از این
موضوع خوشحال بود .

کالیگولا

من هم نمیدانم ، ولی تصور میکنم که باید با آن
زندگی کرد .

کرآس وارد میشود .

صحنه دهم

من خبر بازگشت ترا شنیدم . من برای سلامتی تو
دعا میکنم .

کرآس

سلامتی من از توتشکر میکند . (يك لحظه و ناگهان)
برو ، کرآس ، من نمیخواهم ترا ببینم .

کالیگولا

کایوس ، من تعجب میکنم .

کرآس

تعجب مکن ، من ادبا را دوست ندارم و نمیتوانم
فریبه و دروغهایشان را تحمل کنم ، اینها برای این
حرف میزنند که گفته های خود را نشنوند ، اگر
بحرفهای خود گوش میکردند می فهمیدند که هیچ
نیستند و دیگر نمیتوانستند حرف بزنند . بروید ،

کالیگولا

دست بردارید . من از گواهان دروغین بیزارم .
اگر ما دروغ میگوئیم ، اغلب نا آگاهانه و غیر عمد
است . من بر بیگناهی رأی میدهم .

کراس

دروغ هرگز بری از گناه نیست و دروغ شما باشخاص
و اشیاء اهمیت میدهد و این همان چیزی است که من
نمیتوانم بر شما ببخشم .

کالیگولا

و با وجود این ، اگر میخواهیم در این دنیا زندگی
کنیم ، باید بخوبی از آن دفاع کنیم .

کراس

دفاع مکن ، این دعوی مورد قبول است . این دنیا
بدون اهمیت است و هر کس که این مسأله را دریابد ،
آزادی خود را بدست میآورد (بلند میشود) و بخصوص
من برای این از شما بیزارم که آزاد نیستید . در تمام
امپراطوری این تنها من هستم که آزادم . شادی
کنید ، بالاخره برای شما امپراطوری آمد که بشما
آزادی را تعلیم دهد . برو ، شرآ و توهـم سیپیون ،
دوستی مرا بخنده میاندازد ، بروید بهرم خبر بدهید
که بالاخره آزادی او ، باو بازگردانده شد و با آن
آزمایش بزرگی آغاز شد .

کالیگولا

آنها خارج میشوند . کالیگولا رویش را برگردانده
است .

صحنه یازدهم

کزونیا

تو گریه میکنی ؟

کالیگولا

بلی ! کزونیا.

کزونیا

ولی آخر ، چه چیزی تغییر کرده ؟ اگر این راست است که تو دروزیلا را دوست میداشتی ، تو مرا و خیلی زنهای دیگر را هم در همانموقع با او دوست میداشتی . این کافی نبود. برای اینکه مرگش ترا سه روز و سه شب در صحرای سرگردان کرده و با چنین سیمای خصمانه‌ای باز آورد .

کالیگولا

(رویش را از نو بسوی کزونیا برگردانده .)

دیوانه . کی با تو از دروزیلا حرف میزند ؟ تو نمیتوانی تصور کنی که يك مرد بخاطر چیز دیگری جز عشق بگرید ؟

کزونیا

بیخس کایوس ، من سعی میکنم که آنرا بفهمم .

کالیگولا

مردان گریه میکنند برای اینکه اشیاء آنطور که باید نیستند . (کزونیا بطرف او میرود) بگذار ، (کزونیا خود را کنار میکشد) اما پهلوی من بمان .

کزونیا

من هرچه تو بخواهی میکنم (می‌نشیند) در سن من انسان میداند که زندگی خوب نیست. ولی اگر بدی

در روی زمین هست چرا باید خواستار افزون کردن
آن شد ؟

کالیگولا

تو نمیتوانی بفهمی . چه اهمیتی دارد ؟ شاید من از
این وضع رهائی یابم . ولی احساس میکنم که در
من موجودانی بی نام و نشان بحرکت درمی آیند .
من در مقابل آنها چه کاری می توانم بکنم ؟ (بطرف
او برمیگردد) او ! کزونیا . من میدانستم که
میتوان ناامید شد ، ولی نمیدانستم که این لغت چه
مفهومی دارد . من مثل همه مردم تصور میکردم که
يك بیماری روحی است ، ولی خیر، این جسم است
که درد میکشد ؛ پوستم ، سینه ام ، اعصابم رنج
میدهند . سرم پوك و تهی است و دلم بهم میخورد ،
از همه وحشتناکتر این طعمی است که در دهان
دارم . نه خون ، نه مرگ ، نه تب ولی ترکیبی از
همه اینها با هم ، فقط کافیسست زبانم را تکان دهم تا
همه چیز برنگ سیاه درآید و موجودات از من
متنفر شوند . چقدر سخت است . چقدر تلخ است
يك انسان شدن !

کزونیا

باید خوابید ، مدت‌ها خوابید ، خود را رها کرد و
دیگر فکر نکرد. من مراقب خواب تو خواهم بود.
وقتی بیدار شوی ، دنیا برای تو طعم خود را باز -
خواهد یافت . آنوقت قدرت خود را برای بهتر

دوست داشتن آنکه هنوز میتواند وجود داشته باشد
بکاربر. آنچه ممکن هست نیز شایستگی آنرا دارد
که فرصتی باو داده شود .

کالیگولا

ولی، باید میل بخواب داشت . باید تسلیم فراموشی
شد ، این دیگر ممکن نیست .

کزنیا

این همان چیز است که بانتهای رنج و خستگی تصور
می شود. زمانی می آید که انسان دستی توانا را باز مییابد.

کالیگولا

اما باید دانست که آنرا در کجا قرارداد . و تومی-
خواهی که این دست قوی به چه درد من بخورد و این
قدرت، بدین شکفت انگیزی به چه کار من آید، اگر
نتوانم نظم اشیاء را تغییر بدهم ، اگر نتوانم کاری
کنم که خورشید در مشرق غروب کند ، که رنج و
محنت کاهش یابد ، که دیگر موجودات نمیرند ،
خوا بیدن و بیدار ماندن هر دو بی تفاوت است . اگر
من در نظم این جهان تأثیری نداشته باشم .

کزنیا

ولی این دعوی برابری با خدایان است ، من دیوانگی
بدتر از این نمیشناسم .

کالیگولا

تو هم ، توهم مرا دیوانه تصور میکنی. باوجود این
يك خدا چیست که من بخواهم با او برابری کنم ؟
آنچه که من امروز، با همه نیروی خود آرزو میکنم،
ما فوق خدایان است. من تسخیر آن ملك شاهنشاهی
رابعهده میگیرم که غیر ممکن بر آن پادشاه است .

کزونیا

تو نمیتوانی کاری کنی که آسمان ، آسمان نباشد، که
يك صورت زیبا زشت شود و يك قلب انسانی ،
عاری از احساس .

کالیگولا

(با شور و هیجانی افزون شونده) من میخواهم آسمان
و دریا را بهم آمیزم ، زشتی و زیبائی را بهم ریزم
و از درد و محنت خنده بر جهانم .

کزونیا

(جلوی او ایستاده ، التماس کنان) خوب و بد وجود
دارد، چیزی که بزرگ و چیزی که پست است، درست
و نادرست . من برای تو قسم میخورم که همه اینها
تغییر نخواهد کرد.

کالیگولا

(همانطور) اراده من به تغییر آن قرار گرفته . من باین
قرن برابری راه دیمه خواهم کرد و هنگامیکه همه چیز
در يك سطح واقع شد ، ناممکن بالاخره ، بر روی
زمین و ماه در میان دستهای من . آنوقت، شاید خود
من، نیز بصورت و حالت دیگری تغییر یابم و دنیا هم
بهمراه من . در آنصورت بالاخره مردم خوشبخت
خواهند شد .

کزونیا

(دريك فریاد) تو نمیتوانی عشق را انکار کنی .
(برآشفته با صدائی سرشار از خشم .) عشق ، عشق
، کزونیا ! (شانه های او را گرفته و تکانش میدهد) من
فهمیدم که هیچ نیست ، حق بجانب آن یکی است ،
خرانه ! تو خوب شنیدی چه گفت؟ اینطور نیست ؟

کالیگولا

همه چیز با این شروع میشود، آه! حالا است که من
 بالاخره زندگی خواهم کرد! زندگی کردن، کزونیای،
 زندگی کردن. مخالف دوست داشتن است. این منم
 که بتو میگویم و این منم که ترا باین جشن می-
 پایان میخوانم، بیک محاکمه عمومی، به زیباترین
 نمایشها، و برای من جمعیت لازم است، تماشاچی ها،
 قربانی ها و گناهکاران.

بروی سنج میپرد و شروع بکوبیدن میکند. لحظه ای توقف
 و دوباره با ضربات سریع میکوبد.

کالیگولا

(هنوز در حال کوبیدن) گناهکاران را وارد کنید،
 برای من گناهکار لازم است، و اینها همه گناهکارند.
 (هنوز میکوبد) من میخواهم که محکومین به مرگ
 را وارد کنند. تماشاچی، من میخواهم تماشاچی داشته
 باشم! قضاات، گواهان، متهمین، همه از پیش
 محکومند. آه! کزونیای. من بآنها آنچه را که
 هرگز ندیده اند، نشان خواهم داد، تنها مرد آزاد
 این امپراطوری!

با آهنگ سنج، قصر کم کم. پر از هیاهو میشود.
 کالیگولا میخندد و هنوز میکوبد. نگهبانان داخل
 میشوند و بعد خارج میشوند.

(درحالی که میکوبد.) وتو، کزونیای، تو از من اطاعت

خواهی کرد، تو همیشه بمن کمک خواهی کرد، این
خارق العاده خواهد بود، کزونیا، قسم بخور که بمن
کمک کنی.

کزونیا (سرگردان ، در میان دوضربه سنج) من احتیاج ندارم
قسم بخورم ، چون دوست دارم .

کالیگولا (با همان بازی) تو هر چه من بتو بگویم خواهی
کرد .

کزونیا (با همان بازی) هر چه ، کالیگولا، اما بس کن .

کالیگولا (همیشه میکوبد) تو بیرحم خواهی شد .

کزونیا (اشک ریزان) بیرحم .

کالیگولا (با همان بازی) سرود تسکین ناپذیر .

کزونیا تسکین ناپذیر .

کالیگولا (با همان بازی) تو هم رنج خواهی برد .

کزونیا آری ، اما من دیوانه میشوم.

پاترینین ها وارد شده اند و به همراه آنان مردمان
قصر . کالیگولا ضربه آخری را میزند ، تخماق
خود را بلند میکند بطرف آنان برمیگردد و آنها
را میخواند .

کالیگولا (دیوانه وار) همه بیائید نزدیک شوید من بشما فرمان

میدهم که نزدیک شوید (پایش را محکم بر زمین میکوبد)

این يك امپراطور است كه می خواهد شما نزدیک

شوید (همگی با ترس و وحشت بسیار بجلو می آیند) .

زود بیائید و حالا ، کزونیا نزدیک شو :

دست او را میگیرد و او را بنزدیک آینه میبرد ،
و با حدت و خشم ، مثل آنست که تصویری را از
سطح صیقلی ، با تخماق پاک میکند . میخندد .

می بینی ، دیگر هیچ ، هیچ خاطره ای باقی نیست ،
همه چهره ها میگریزند ! هیچ ، دیگر هیچ ، و تو
میدانی که چه باقی مانده است ؟ باز هم نزدیک
شو ، نگاه کن ، نزدیک شوید ، نگاه کنید .

با ژستی دیوانه وار ، جسورانه در مقابل آینه
می ایستد . و با وحشت در آینه مینگرد .

کالیکولا !

کزونیا

لحن خود را تغییر میدهد . انگشت خود را بروی آینه
میگذارد و با نگاهی دفعتاً خیره ، با صدائی پیروزمندانه
کالیکولا ! کالیکولا .

کالیکولا

پرده می افتد .

پر دہ دوم

صحنه یکم

پاتریسین‌ها به نزد کرآس گرد آمده‌اند .

اولین پاتریسین او به مقام و شخصیت ما توهین میکند .

موسیوس از سه سال پیش !

پاتریسین پیر او مرا زن کوچولو مینامد، مرا تا بعد مرگ مورد

تسخیر قرار میدهد !

موسیوس از سه سال پیش !

اولین پاتریسین همه شب . هنگامیکه در صحرای بگردش میرود ، ما

را بدور تخت روانش میدواند !

دولین پاتریسین بما میگوید که دریدن برای سلامتی مفید است .

موسیوس از سه سال پیش !

پاتریسین پیر عذری ، برای این وجود ندارد .

سومین پاتریسین نه ، اینرا نمیتوان بخشید .

اولین پاتریسین پارتیسیوس، او اموال ترا ضبط کرده ؛ با سیپیون، او

پدر ترا کشته ؛ او کتاویوس او زن ترا ر بوده وحالا
در فاحشه خانه خود بکار واداشته ، لپیدوس ، او پسر
ترا کشته . آیا شما همه اینها را تحمل میکنید ؟
راجع به من ، من انتخابم را کرده ام . در میان خطری
که باید با آن مواجه شد و این زندگانی غیر قابل
تحمل که در عجز و وحشت میگذرد ، من نمیتوانم
تردید کنم .

سیپیون با کشتن پدرم ، او برای من انتخاب کرده است .

اولین پاترین آیا باز هم تردید میکنید ؟

سومین پاترین ما با تو هستیم . او جایگاه ما را در سیرک به مردم
بخشیده و ما را بمنازعه با توده مردم وا داشته تا
بعد از آن میتواند ما را بهتر مجازات کند .

پاترین پیر او بیغیرت است .

دومین پاترین بی ناموس است .

سومین پاترین بازیکر است .

پاترین پیر ناتوانی جنسی دارد .

چهارمین پاترین از سه سال پیش !

هیاهو و آشوب نامنظم . سلاحها را بدست گرفته
تکان میدهند . يك ميز برمیگردد . همه بسوی
در خروجی هجوم میآورند . ولی کراس خونسرد
وارد میشود و این جهش را متوقف میکند .

صحنه دوم

- کرآس کجا چنین میدوید ؟
- سومین پاترین به قصر
- کرآس من درست فهمیدم ، اما تصور میکنید که میگذارند داخل شوید ؟
- اولین پاترین مسأله کسب اجازه در میان نیست .
- کرآس شما یکدفعه چه رشید شده اید ! لااقل من میتوانم اجازه بگیرم که درخانه خودم بنشینم ؟
- دررا می بندند، کرآس بطرف میزی که سرنگون شده میرود و بریکی از گوشه های آن می نشیند .
درضمن آنکه دیگران بطرف او برمیگردند
- کرآس دوستان من ، این کار ، آنقدر هم که شما تصور می- کنید آسان نیست ، ترسی که شما احساس میکنید نمیتواند جایگزین شهادت و خونسردی شود. هنوز وقت اینکار نرسیده است .
- سومین پاترین اگر تو با ما نیستی ، برو ، ولی زبانت را نگهدار.
- کرآس با وجود این من تصور میکنم که باشما هستم ، لکن دلایل ما مشترك نیستند .
- سومین پاترین پر حرفی ، کافیست !

کراس

بلی، پر حرفی کافیت. من میخوام که این مسائل روشن شود، زیرا اگر من با شما هستم، بهمان مقصد و منظور شما نیستم. بهمین جهت است که روش شما بنظر من مناسب نیست. شما دشمن واقعی خود را شناخته‌اید. شما انگیزه‌های او را حقیر می‌پندارید. او هر انگیزه‌ای که دارد عظیم است و شما بسوی نیستی خود می‌شتابید. بدو بدانید که او را همانطور که هست ببینید، بهتر خواهید توانست با او مبارزه کنید.

سومین پاترین

ما او را همانطور که هست می‌بینیم، دیوانه‌ترین جباران!

کراس

این مسلم نیست، ما با امپراطوران دیوانه آشنائی داریم، اما این یکی باندازه کافی دیوانه نیست. و آنچه که در وجود او مرا متنفر می‌کند، اینست که او خود میداند که چه می‌خواهد. او مرگ همه ما را می‌خواهد.

اولین پاترین

کراس

نه، زیرا که این يك مسأله فرعی است. و اوقدرت خود را در خدمت شهوتی می‌گمارد که بالاتر و مهلك تر از اینست، او ما را با عمیق‌ترین احساساتمان، تهدید می‌کند. بدون شك، در مملکت ما این نخستین بار نیست که يك مرد قدرت نامحدودی را در اختیار دارد، لکن این نخستین بار است که آنرا

بطور نامحدود ، تا بمرحله نفی انسان و جهان بکار
میبرد . اینست آنچه در او مرا بوحشت میاندازد و
من میخواهم که با آن مبارزه کنم . مردن چیز بی
اهمیتی است و در موقعی که لزوم پیدا کند ، من شهادت
آنها خواهم داشت . ولی شاهد از میان رفتن مفهوم
این زندگی و نابودی دلیل هستی خود بودن ، اینست
آنچه قابل تحمل نیست ، بدون دلیل نمیتوان
زندگی کرد .

انتقام خود دلیلی است .

اولین پاترینین

کراس

بلی ، من در آن با شما شریک خواهم شد ، ولی
بدانید که این بهواخواهی از شما در مقابل تحقیرهای
ناچیزی که دیده‌اید ، نیست . بمنظور مبارزه بر
علیه نظریه شگرفی است که پیروزی آن بمعنای
پایان کار دنیا خواهد بود . من میتوانم اینرا بپذیرم
که شما مورد تمسخر واقع شوید ، من نمیتوانم قبول
کنم که کالیکولا آنچه را که آرزوی انجامش را
دارد و همه آن چیزهایی را که در تصور و خیال خویش
ابداع میکند ، عملی سازد . او فلسفه خود را با جساد
تبدیل میکند و از بدبختی ما ، این فلسفه ایست که
غیر قابل انتقاد است . باید بشدت کوبید و قتی که
نمیتوان مجاب کرد .

در این صورت ، باید دست بکار شد .

سومین پاترینین

باید دست بکار شد . ولی شما این قدرت ستمگر را که در اوج نیرومندی است ، در برخورد رو دررو ، ویران نخواهید کرد . با ظلم و استبداد میتوان مقابله کرد ، ولی با خباثتی که از نفع و غرض عاری است ، باید خدعه و نیرنگ بکار برد . باید آنرا در همان جهت خود پیش راند و منتظر ماند تا که این منطق بدیوانگی انجامد . من اینجا جز برآستی سخن نگفتم ، ولی باز هم یکبار دیگر بدانید که من جز برای زمانی معین با شما نیستم ، بعد از آن من هیچ يك از مقاصد شما خدمت نخواهم كرد . من فقط مشتاق بازیافتن آرامش در جهانی هستم که از نو بهم پیوند یافته باشد . این جاء طلبی نیست که مرا وادار با اقدام میکند ، بلکه این يك ترس منطقی است . وحشت از این تغزل غیر انسانی که زندگی من در برابر آن هیچ است .

اولین پاترین

(در حالیکه بجلو میآید .) من تصور میکنم که فهمیدم ، یا تقریباً بیشتر گفته های ترا درك کردم . ولی اصل اینست که توهم چون ما معتقدی که پایه های اجتماع ما متزلزل شده است . برای ما چون شما نیست ، قبل از هر چیز مسأله اخلاق در میانست ، خانواده میلرزد ، احترام کار از میان رفته ، کفر سراسر مملکت را گرفته ، تقوی ما را بیاری خویش میخواند آیاما

ندای آنرا نشنیده خواهیم گرفت؟ هم‌پیمانها، بالاخره
شما قبول میکنید که پاترئیسین‌ها مجبور باشند هر
شب بدور تخت روان سزار بدونند؟

پاترئیسین پیر اجازه میدهید که آنها را «خانم عزیز» بنامند؟

سومین پاترئیسین که زنهایشان را از دستشان بگیرند؟

دومین پاترئیسین و فرزندانشان را؟

موسیوس و پولشان را؟

پنجمین پاترئیسین نه!

اولین پاترئیسین کرآس، تو خوب صحبت کردی، و همچنین خوب

کردی که ما را آرام کردی. هنوز برای دست‌بکارشدن

خیلی زود است: توده مردم، هنوز با ما مخالفت

خواهند کرد. میخواهی که با ما در کمین فرصت

قاطع باشی؟

کرآس بلی، بگذاریم کالیکولا ادامه دهد، برعکس، به

پیشرفت او در این راه کمک کنیم. دیوانگی او را

سازمان دهیم. روزی خواهد آمد که او در مقابل

يك امپراطوری پس از مردگان و اقوام مردگان

تنها خواهد ماند.

غریب‌دسته‌جمعی، صدای شیپور از بیرون، سکوت.

بعد از دهان به دهان يك اسم:

کالیکولا.

صحنه سوم

کالیکولا و کزونیا و بدنبال آنها هلیکون و
سربازان وارد میشوند . صحنه بیصدا . کالیکولا
میایستد و به توطئه چیان نگاه میکند . در سکوت
از یکی بسوی دیگری میرود . حلقه زلف یکی
را منظم میکند . و برای نظاره کردن دیگری
خود را کنار میکشد . باز هم آنها را نگاه می-
کند . دستش را بروی چشمهایش میکشد و بدون
آنکه کلمه بگوید خارج میشود .

صحنه چهارم

کزونیا ، با لحنی تمسخرآمیز ، درحالیکه به-
بی نظمی اشاره میکند.

شما با هم نزاع میکردید ؟
ما باهم نزاع میکردیم .

کرآس

کزونیا ، باهمان لحن

و برسر چه نزاع میکردید ؟
برسر هیچ نزاع میکردیم .
پس ، حقیقت ندارد ؟

کرآس

کزونیا

کرآس	چه چیزی حقیقت ندارد ؟
کزونیا	شما با هم نزاع نمیکردید .
کرآس	پس ، نزاع نمیکردیم .
کزونیا	(لبخند زنان) شاید بهتر این باشد که اطاق منظم شود ، کالیکولا از بی نظمی متنفر است .
هلیکون	(به پاتریسین پیر) شما بالاخره این مرد را از کوره بدر میبرید .
پاتریسین پیر	ولی آخر ما باو چه کرده ایم ؟
هلیکون	مخصوصاً ، هیچ ، تا بدین حده پهل بودن عجیب است . این بالاخره تحمل ناپذیر میشود . خودتان را بجای کالیکولا بگذارید . (يك لحظه) طبیعتاً ، شما يك کمی توطئه میکردید ، اینطور نیست ؟
اولین پاتریسین	ولی این دروغ است ، ببینم . پس ارچه گمان می-کند ؟
هلیکون	او گمان نمیکند : او آنرا میداند . ولی من تصور می کنم که در واقع ، او خود کمی آنرا آرزو می-کند . برویم ، به اصلاح این بی نظمی کمک کنیم .
	آنها شروع بکار میکنند . کالیکولا وارد می شود و بدقت آنها را نگاه میکند .

صحنه پنجم

(کالیکو ، به پاتریسین پیر)

سلام ، خانم عزیز (بدیگران) کرآس ، من تصمیم گرفته‌ام که در منزل تو تجدید قوا کنم . موسیوس ، من بخودم اجازه داده‌ام که از همسر تو دعوت کنم .

پیشکار دستهایش را بهم می‌کوبد ، يك غلام وارد میشود ، ولی کالیکولا او را متوقف میکند .

يك لحظه ! آقایان ، شما میدانید که مالیه دولت فقط باینجهت برسر پا مانده بود که بآن وضع عادت کرده بود . از دیروز ، دیگر عادت بتنهایی برای اینکار کافی نیست . بنابراین من در این اضطرار غم‌انگیز هستم که دایره کارمندانم را متراکم کنم . با يك روح گذشت وفداکاری که من اطمینان دارم شما از آن تقدیر خواهید کرد ، من تصمیم گرفته‌ام که از تعداد خدمتگزارانم بکاهم ، تنی چند از غلامان را آزاد کنم و شما را بخدمت خود بگمارم . مایل هستید که میزرا چیده و بر سر آن خدمت کنید ؟

سناورها بیکدیگر نگاه میکنند و مردد هستند

هلیکون بجنید ، آقاییان ، يك جو همت . وانگهی خواهید دید که فرود آمدن از نردبان اجتماع ، از صعود کردن بر آن آسانتر است .

سناتورها با تردید جابجا میشوند .

کالیگولا (به کزنیا) کیفری که برای غلامان تنبل معین شده چیست ؟

کزنیا تازیانه ، تصور میکنم .

(سناتورها شتاب میکنند و با ناشیگری شروع به گذاشتن میز کرده اند .)

کالیگولا کمی دقت ، نظم و ترتیب ، مخصوصاً نظم و ترتیب ! (به هلیکون) بنظر من که دست و پایشان را گم کرده اند ؟

هلیکون در حقیقت ، اینها جز از برای زدن یا فرمان دادن ، هرگز دستی نداشته اند . باید حوصله کرد ، همه اش اینست . برای سناتور نمودن شخص يك روز و برای تبدیل نمودن او به يك کارگر ده سال وقت لازم است .

کالیگولا ولی من از آن میترسم که برای تبدیل نمودن يك سناتور به يك کارگر بیست سال لازم باشد .

هلیکون با این همه موفق می شوند . بعقیده من ذوق و استعدادش را دارند ! بندگی به ایشان می برآورد . (يك سناتور عرق

خود را پاك ميكنند) نگاه كن، حتي شروع به عرق ريختن
كرده اند، اين يك مرحله است .

كاليگولا

خوب، خيلي هم توقع نداشته باشيم، آنقدر هم بد-
نيست. وانكهي، درپيش گرفتن عدل و انصاف براي
يك لحظه هميشه خوب است. راجع به عدالت، بايد
عجله كنيم: يك حكم اعدام در انتظار من است. اين
از اقبال روفئوس است كه من باين زودي گرسنه
شده ام (محرمانه) روفئوس شواليه ايست كه بايد بميرد
(يك لحظه) شما از من نميپرسيد كه چرا او بايد بميرد؟

سكوت عمومي، درطي اين مدت غلامان اغذيه را
آورده اند.
باخوش خلقي

بگذريم، مي بينم كه شما با فهم و فراست شده ايد
(يك زيتون مي جود) شما بالاخره فهميديد كه براي
مردن، لزومي ندارد كه شخص حتما مرتكب عملي
شده باشد.

سربازان، من از شما راضي هستم. اينطور نيست
هليكون؟

از جويدن بازمي ايستد و باحالتي مسخره به مهمانها
نگاه مي كند.

مسلمانا، باچه ارتشي! اما اگر تو عقیده مرا بخواهی

هليكون

اینها حالا خیلی فهیم و زیرک شده اند و دیگر نمی‌خواهند بجنگند ، اگر باز هم پیشرفت کنند ، امپراطوری منهدم می‌شود !

کالیگولا

عالی . ما استراحت خواهیم کرد . ببینم ، آزادانه به نشینیم . تشریفات لازم نیست . با اینهمه . این روفیوس خوش اقبال است ، و من مطمئنم که این مهلت کوتاه را قدر نمیداند . با وجود این ، چند ساعت از دست مرك بدبردن ، غیر قابل تقویم است .

اومی خورد ، دیگران هم همینطور . واضح است که کالیگولا بر سر میز ناراحت نشسته است ، بی‌ملاحظه و رودربایستی هسته‌های زیتون را در بشقاب پهلوی دستی هایش می‌اندازد ، تفاله های گوشت را در بشقاب تف می‌کند . گرچه دندانهایش را با ناخن خلال می‌کند و سرش را با خشم وحدت می‌خاراند . با اینهمه کاملاً نمایان است که در طی این مدت براحتی تمام رفتار می‌کند .

ولی ناگهان از خوردن دست می‌کشد و به یکی از مدعوین ، لپیروس ، با سماجت خیره می‌شود .
باخشونت .

توبد خلق و عبوس بنظر می‌آئی . آیا برای اینست که من پسر ترا کشته‌ام ؟

(با گلوی فشرده) نه ، کایوس ، بر عکس

لیپیدوس

(بشاش) بر عکس ! آه ! که چقدر من دوست میدارم

کالیگولا

که صورت، غم و درد قلب را تکذیب کند . چهره تو
غمناك است ، اما دل تو ؟ برعکس ، اینطور نیست ،
لپیدوس ؟

لپیدوس

(بی محابا) برعکس ، سزار .

کالیگولا

(پیش از پیش خوشبخت) آه ! لپیدوس ، هیچکس در نزد
من از تو عزیز تر نیست ، با هم بخندیم ، میخواهی ؟
و برای من حکایت خوبی نقل کن .

لپیدوس

(که از جرأت خود خوش بین شده است) کایوس !

کالیگولا

خوب ، خیلی خوب . پس من نقل خواهم کرد .
ولی تو خواهی خندید ، اینطور نیست ، لپیدوس ؟
(نگاه شرور) این فقط برای پسر دومت خواهد بود .
(از نوبا خنده) و آنکهی ، تو بدخلق نیستی . (او میآشامد .
بعد بالحن دیکنه کردن) به ... به ... بینم ، لپیدوس
(با خستگی) برعکس ، کایوس .

لپیدوس

کالیگولا

چه بهتر ، (میآشامد) حالا، گوش کن . (در بحر خیال
فرو رفته) زمانی امپراطور بدبختی بود که هیچکس
او را دوست نداشت . او، که لپیدوس را دوست می داشت
جوانترین پسر او را کشت تا که این محبت را از قلبش
بر باید . (با تغییر لحن) طبیعتاً این حقیقت ندارد .
مضحك نیست؟ تو نمیخندی؟ هیچکس نمی خندد؟ پس
گوش کنید . (با يك خشم ناگهانی) من میخواهم که
همه بخندند ، تو لپیدوس ، و همه آنها را دیگر . بلند

شوید ، بخندید (روی میز می کوبد) من می خواهم ،
می شنوید ، می خواهم بینم که می خندید.

همه بلند می شوند . در طی این صحنه همه هنرپیشگان
بغیر از کالیگولا و کزونی می توانند که همچون
عروسکهای خیمه شب بازی ، بازی کنند .
از پشت بروی تختش می افتد ، بشاش ، و بطور غیر
قابل مقاومتی بخنده می افتد .

نه ، اما نگاهشان کن ، کزونی . هیچ چیز باقی
نمانده ، شرافتمندی . شایستگی ، احترام و تجلیل ،
از این چه میگویند ، فرزانهگی ملتها ، هیچ چیز
دیگر مفهومی ندارد ، همه چیز در مقابل ترس ناپدید
می شود ، ترس ، هان ، کزونی ، این احساس زیبا ،
بی غل و غش که از غرض عاری است ، یکی از چیز-
های نادری که اصل و نصب خود را از شکم دارد .
(دستش را بروی پیشانی می کشد و می آشامد . بالحنی

دوستانه) حالا ، از چیز دیگری گفتگو کنیم ،
بینم : کرآس ، تو خیلی ساکتی .

من آماده صحبت کردنم ، کایوس . بمحض آنکه تو
اجازه آنرا بدهی .

عالی ، پس ساکت شو ، من دوست دارم که به دوستان
موسیوس گوش بدهم .

کرآس

کالیگولا

موسیوس

کالیگولا

(باکراه) کایوس ، من بفرمان توهستم .
بسیارخوب ، برای من از زنت صحبت کن ، واول اورا
بفرست که درست چپ من بنشیند .

زن موسیوس به کنار کالیگولا میآید .

موسیوس

کالیگولا

بسیارخوب ! موسیوس ، ما بانتظار توایم .
(کمی خودرا باخته) زنم ، ولی من دوستش دارم .
مسلمما ، دوست من ، مسلمما ولی این چقدر مبتذل و
معمولی است !

اواز همانموقع زن موسیوس رادر کنار خودنشاند .
وشانه چیشرا بشوخی لیس میزند .
بیشاز پیش آسوده .

درواقع ، وقتی من وارد شدم ، شما توطئه میکردید ،
اینطور نیست؟ همه اینجا دوز و کلک های کوچکشان
را جور می کردند . هان ؟

پاترین پیر

کالیگولا

کایوس . چگونه می توانی تو ؟ ...
هیچ اهمیت ندارد ، خانم خوشگلم . باید که
دوران پیری بگذرد . حقیقتاً هیچ اهمیت ندارد .
شما برای هیچ عمل شجاعانه ای لایق نیستید الان
فقط بخاطر مآمد که باید بچند مسأله دولتی رسیدگی
کنم . ولی قبل از آن ، بدانیم که چگونه سهم امیال
آمرانه ای را که طبیعت در ما بوجود میآورد ،

بپردازیم .

اوبر میخیزد و زن موسیوس رادر اطاق پهلویی
به همراه خود می کشاند .

صحنه ششم

موسیوس این قیافه را بخود می گیرد که از جا
برخیزد .

گزوینا (دوستانه) اوه ! موسیوس ، من با کمال میل بازهم از
این شراب بسیار عالی خواهم نوشید .

موسیوس . مغلوب شده ، دژسکوت آنرا می فشارد .
یک لحظه ناراحتی . صدلیها صدا می کند .
گفتگوئی که بدنبال آن است کمی منظم و مصنوعی
است .

گزوینا خیلی خوب ! کرآس ، چطور است حالا بمن بگوئی
که چند لحظه پیش شما بر سر چه نزاع میکردید ؟

کرآس (بسردی) گزونیای عزیز ، از اینجا شروع شد که ما
بر سر دانستن این نکته که آیا شعر باید کشنده باشد
یا نه ، مباحثه کردیم .

گزوینا این خیلی جالب توجه است ، با اینهمه از فهم زنانه

من بالاتر است. ولی من این را ستایش می‌کنم که
شدت علاقه شما نسبت به هنر شما را به مبارزه تن به تن
میکشاند .

گرآس (باهمان لحن) . سلما ، اما کالیکولا بمن گفته که
هیچ علاقه تند و عمیقی عاری از اندکی خشونت
نیست .

هلیکون و نه هیچ عشقی ، بدون يك جو بی‌عفتی .
کزونیا (در حال خوردن) این حرف تا اندازه‌ای حقیقت دارد ،
بنظر شما اینطور نیست ؟

پاتریسین بیر کالیکولا روانشناس توانا نیست .
اولین پاتریسین او با کمال فصاحت ، برای ما از شهادت سخن گفت .
دومین پاتریسین او باید خلاصه‌ای از همه نظریات خود را تهیه کند ،
این اثر بسیار باارزشی خواهد شد .

گرآس بی‌آنکه در نظر بگیریم که این کار او را مشغول هم
خواهد کرد ، زیرا این واضح است که او به سرگرمی
احتیاج دارد .

کزونیا (همواره در حال خوردن) شما خوشحال می‌شوید از
اینکه بدانید ، خود او هم باین مسأله فکر کرده
و در حال حاضر به نوشتن رساله بزرگی مشغول شده
است .

صحنه هفتم

کالیکولا و زن موسیوس وارد می‌شوند .

کالیکولا

موسیوس ، من زنت را به تو برمی گردانم . او به تو
ملحق می‌شود . ولی مرا ببخشید ، باید دستوراتی
بدهم .

بسرعت خارج می‌شود ، موسیوس رنگ پریده
برمی‌خیزد .

صحنه هشتم

کزونیا ، به موسیوس که همچنان ایستاده است .

این رساله بزرگ ، با معروفترین رساله ها برابری
خواهد کرد ، موسیوس ، ما در این باره تردیدی
نداریم .

موسیوس

(همواره بدی که کالیکولا از آن بیرون رفته نگاه می‌کند)
و در آن از چه گفتگو شده ، کزونیا ؟

کزونیا

(بی تفاوت) اوه ، این از فهم من بیش است .

کراس

بنابراین ، باید فهمید که در آن قدرت کشنده شعر
مطرح شده است .

کزونیا
پاترین پیر

تصور می‌کنم ، درست همین است .
(با بشاشت) خوب ! همانطور که کرآس می‌گفت ،
این او را مشغول خواهد کرد .

کزونیا

بله . خانم خوشگلم . اما بدون شك ، آنچه شما
را ناراحت خواهد کرد ، عنوان این تألیف است .
عنوانش چیست ؟

کرآس

حق زندگی و مرگ .

کزونیا

صحنه نهم

کالیگولا بشتاب وارد می‌شود .

کالیگولا

مرا ببخشید، اما امور دولتی هم فوریت دارند. پیشکار،
تو انبارهای عمومی را خواهی بست. من هم اکنون
فرمان آنرا امضا کرده‌ام : تو آنرا در اطاق میبایی .
ولی . . .

پیشکار

فردا ، قحطی خواهد بود .

کالیگولا

ولی سر و صدای مردم بلند خواهد شد .

پیشکار

(با قوت و تأکید) من می‌گویم که فردا قحطی
خواهد بود ، همه کس قحطی را می‌شناسد ، این
يك بلاست . فردا ، بلا نازل خواهد شد ... و من
هروقت که میلم بکشد ، بلا را متوقف خواهم کرد

کالیگولا

(بدیگران توضیح میدهد) در هر حال ، من طریقه - های بسیاری ، برای اثبات آزادی خود در اختیار ندارم . آزادی انسان همیشه متضمن محدود کردن آزادی دیگران است . این کسل کننده است ، ولی طبیعی است (بایک نگاه بطرف موسیوس) این فکر را درمورد حسادت بکار برید و خواهید دید . (متفکر) با وجود این ، حسود بودن چه زشت است ! رنج بردن بواسطه خودپرستی و بوسیله قوه تصور ! مشاهده زنش

موسیوس

(مشتغولش را می فشارد و دهانش را بسرعت می گشاید .) بخوریم آقایان ، آیا می دانید که ما با هلیکون بجدیت کار می کنیم ؟ ما مشغول تهیه رساله کوچکی درباره اعدام هستیم که شما در مورد آن به ما نظر خواهید داد .

هلیکون

بفرض آنکه از شما نظر بخواهند . هلیکون ، گذشت داشته باشیم ، اسرار کوچکمان را برایشان فاش کنیم . شروع کنید ، فصل سوم ، بند اول .

کالیگولا

(برمیخیزد و ماشین وار از حفظ میخواند .) « اعدام تسکین می بخشد و آزاد می کند . همگانی ، نیرو - بخش و درموارد اجرایش ، همچنانکه درمقاصدش ، عاقلانه و عادلانه است . می میرند ، زیرا تقصیر کارند ،

هلیکون

تقصیر کارند ، زیرا تابع کالیکولا هستند . پس ،
چون همه مردم تابع کالیکولا هستند ، بنابراین همه
مردم تقصیر کارند . و از این چنین برمی آید که همه
مردم می میرند . فقط این مسأله زمان و شکیبائی
است . »

کالیکولا

(خندان) درباره آن چه فکر می کنید ؟ شکیبائی ،
هان ، چه حسن تصادفی ! می خواهید که به شما
بگویم : این همان چیزی است که من در شما بیش
از هر چیز ستایش می کنم .

حالا ، آقایان ، آزادید ، کراس دیگر به شما
احتیاج ندارد ، کزونیا بماند ! لیپیدوس و اکتاویوس !
همچنین مریا . من می خواهم درباره تشکیلات فاحشه
خانه ام باشما مذاکره کنم . این سخت باعث غم و غصه
من شده است .

دیگران بنائی خارج می شوند . کالیکولا ، با
نگاه موسیوس را تعقیب می کند .

صحنه دهم

کراس

در تحت اوامر تو هستیم ، کایوس ، چه اشکالی پیدا
شده ؟ آیا کارکنان آنجا بد هستند ؟

کالیگولا

نه ، ولی درآمد آن خوب نیست .

مریا

باید نرخ را بالا برد .

کالیگولا

مریا ، تو آلان يك فرصت مناسب را برای سکوت
از دست دادی . در سنی که تو داری ، این مسائل
توجهت را جلب نمی کنند و من از تو عقیده‌ات را
نمی پرسم .

مریا

پس ، مرا چرا نگه داشتی ؟

کالیگولا

برای اینکه ، الساعة ، من به عقیده‌ای عاری از
شهوت ، احتیاج خواهم داشت .

مریا خود را کنار می کشد .

کایوس ، اگر من بتوانم در این باره با شهوت صحبت

کنم ، می گویم که نرخها را نباید تغییر داد .

کالیگولا

طبیعتاً ، این معلوم است . ولی باید کسر درآمدان
را با افزایش تعداد کار جبران کنیم . من قبلاً طرح
را برای کزونیای شرح داده‌ام و او اکنون آنرا برای
شما توضیح خواهد داد . من خیلی شراب خورده‌ام
و خوابم میگیرد .

دراز می کشد و چشمانش را می بندد .

کزونیای

این بسیار ساده است ، کالیگولا نشان افتخار جدیدی
بوجود آورده .

کراس

کزونیا

من رابطه‌ای در میان نمی‌بینم .
 با اینهمه وجود دارد . این امتیاز شامل عنوان
 افتخاری قهرمان اجتماعی خواهد بود و این پاداش
 به همشهریانی داده خواهد شد که بیش از همه در
 فاحشه‌خانه کالیگولا رفت و آمد کرده باشند .

کراس

کزونیا

من هم تصور می‌کنم . فراموش کردم بگویم که پاداش
 هرماه ، بعد از واریسی بلیط‌های ورودی داده میشود
 همشهری که در پایان دوازده ماه نشان افتخار
 نگرفته باشد ، تبعید و یا اعدام خواهد شد .

سومین پاتریسین

کزونیا

برای چه یا « اعدام »؟
 برای اینکه کالیگولا می‌گوید که این مسأله
 هیچگونه اهمیتی ندارد . اصل این است که او بتواند
 انتخاب کند .

کراس

هلیکون

آخرین ، خزانه امروز مملو می‌شود .
 و همیشه هم بطریق بسیار اخلاقی ، باین نکته خوب
 توجه کنید . از آن گذشته ، مالیات بستن برفسقبه-
 تاوان کردن تقوی ، همچنانکه در جوامع جمهوری-
 خواه معمول است ترجیح دارد .

کالیگولا ، چشمانش را نیمه باز می‌کند و به مربای
 پیر که جدا از دیگران ، شیشه کوچکی را درآورده
 و جرعه از آن را می‌نوشد ، نگاه می‌کند .

کالیگولا

(پیوسته خوابیده) مریا ، توجه می‌نوشی ؟

مریا

این برای تنگ نفس من است ، کایوس .

کالیگولا درحالیکه دیگران را کنار می‌زند ،

بطرف او می‌رود و دهانش را بو می‌کند .

کالیگولا

نه ، این يك ضد سم است .

مریا

اما نه ، کایوس ، توجدی نمی‌گوئی ، من در شب

حال خفگی دارم و مدتهای مدیدیست که معالجه

می‌کنم .

کالیگولا

بنا براین ، تو می‌ترسی مسموم شوی ؟

مریا

تنگ نفس من

کالیگولا

خیر ، هرچیزی را با سم خودش بنامیم . تو می‌ترسی

که من مسمومت کنم ، تو بمن بدگمانی ، تو پنهانی

در کمین منی .

مریا

اما نه ، ترا بهمه خدايان!

کالیگولا

تو بمن ظنین هستی ، درحقیقت ، تو از من حذر میکنی

مریا

کایوس !

کالیگولا

(با خشونت) جواب بده (دقیق) اگر تو ضد زهر

میخوری ، بنا بر این توقع صد مسموم کردنت رابه مر

اسناد می‌دهی .

مریا

بله ... من میخواهم بگویم ... نه.

کالیگولا

وازه‌مان لحظه ای که تو گمان می‌کنی که من تصمیم

گرفته‌ام ترا مسموم کنم، تو برای ضدیت با این قصد،
آنچه را که باید انجام می‌دهی .

سکوت ، از شروع این صحنه ، کزونیا و کراس
با خرسن رفته اند . تنها لپیدوس باقی‌افه مضطرب
این گفتگو را دنبال می‌کند .

این میشود دوجنایت و تویک راه انتخاب داری که از
آن رهائی نمیایی : یا اینکه من نمی خواستم ترا
بکشم و تو بمن ، امپراطورت نامنصفانه ظنین هستی،
یا من آنرا می‌خواستم و تو حشره نا چیز ، با نقشه‌های
من مخالفت میکنی يك لحظه ، کالیگولا با رضایت
پیرمرد را نظاره می‌کند (هان ، مریا ، از این منطق
چه می‌گوئی ؟

این منطق قوی است ، کایوس . ولی بر این مورد قابل
تطبیق نیست .

مریا

و سومین جنایت هم این است که مرا يك احمق تصور
می‌کنی . خوب گوش کن ، از این سه جنایت، فقط
یکی برای تو شرافتمندانه است و آنهم دومی است. زیرا
از لحظه‌ای که توبه من قصدی را نسبت می‌دهی و با آن
مخالفت می‌کنی . این دلیل بر آنست که توطعیان
کرده‌ای . تویک رهبر توطئه ، يك انقلابی هستی که
این خوب است (اندوهناك) مریا ، من ترا دوست دارم

کالیگولا

و بدلیل این است که تو برای جنایت دومت ، نه برای
آنهای دیگر محکوم می شوی. تو مردانه خواهی مرد،
برای اینکه طغیان کرده ای .

در طی این گفتگو مریا خود را بروی صندلیش کم کم
جمع میکند .

از من تشکر نکن . این کاملاً طبیعی است . بگیر
(شیشه کوچکی را با مهربانی باو میدهد) این زهر را
بنوش .

مریا که از شدت گریه تکان میخورد ؛ با تکان سر ،
ردمی کند ...

(بابی صبری) مریا سعی میکند بگیرد . اما کالیکولا
با يك جهش وحشیانه او را در وسط صحنه میگیرد .
او را بروی يك نیمکت کوتاه می اندازد و بعد از چند
لحظه زد و خورد ؛ شیشه را بزور در میان دندانهایش
میکنند و آنرا با ضربه مشت می شکنند . بعد از چند
جهش ، با چهره پراز آب و خون ، مریا میمیرد .
(بر میخیزد و بی اختیار دستهایش را خشك میکند .)
(به کزنوینا ، در حالیکه يك تکه از شیشه دواى مریا را باو
میدهد .) این چیست ؟ يك ضد سم ؟

کالیکولا

(بآرامی) نه کالیکولا این يك دواى تنك نفس است .

کزنوینا

(درحالیکه بمریا نگاه میکند ، بعدازيك لحظه سکوت)
هیچ اهمیتی ندارد این هم بهمان منجر میشود، کمی
زودتر ، کمی دیرتر

مثل کسیکه کاری دارد، درحالیکه همواره دستهایش
را خشک می کند .

ناگهان خارج میشود .

صحنه یازدهم

(حیرت زده) چه باید کرد ؟
(بسادگی) تصور میکنم اول باید جسد را بیرون برد .
خیلی بد منظر است !

لپیدوس

کزونیا

کرآس و لپیدوس جسدا بر میدارند و در راهرو
میگذارند.

(به کرآس) باید زودتر دست بکار شد .

باید دو یست نفر بود

لپیدوس

کرآس

سیپیون جوان وارد میشود . با مشاهده کزونیا
حرکتی میکند که برگردد .

صحنہ دوازدہم

کزنیا	بیا اینجا .
سیپیون جوان	چه میخواهی ؟
کزنیا	زدیک بیا (چانه او را بلند میکند و در چشمهایش مینگرد بسردی
	او پدر ترا کشته ؟
سیپیون جوان	بلی .
کزنیا	تو از او متنفری ؟
سیپیون جوان	بلی .
کزنیا	تو میخواهی او را بکشی ؟
سیپیون جوان	بلی .
کزنیا	(او را رها میکند) پس برای چه اینرا بمن میگوئی ؟
سیپیون جوان	برای اینکه من از هیچکس بیمی ندارم . او را کشتن و یا کشته شدن دو طریق قطعی خلاصی از این ماجرا است بعلاوه تو بمن خیانت نخواهی کرد
کزنیا	حق بجانب توست ، من بتو خیانت نخواهم کرد . اما میخواهم بتو چیزی بگویم و یا عبارت دیگر میخواهم با آن چیز بهتری که در تو وجود دارد ، گفتگو کنم .
سیپیون	چیز بهتری که در من هست ، نفرت من است .
کزنیا	فقط بمن گوش کن . آنچه که من می خواهم بتو

بگویم سخنی دشوار و در عین حال بدیهی است . ولی
سخنی است که اگر واقعا آنرا گوش کرده بودند ،
یکانه انقلاب نهائی جهان را بانجام میرساند .

در این صورت آنرا بگو

سیپیون جوان

کزونیا

هنوز نه ، اول به چهره متشنج پدرت که زبانش را
از حلقش بیرون کشیده بودند ، فکر کن . به آن دهان
پرازخون و آن فریاد حیوان شکنجه شده بیندیش
بلی .

سیپیون جوان

کزونیا

حالا به کالیگولا فکر کن .

(بالحنی سرشار از نفرت) بلی .

سیپیون جوان

کزونیا

حالا گوش کن . سعی کن آنرا بفهمی .

او خارج میشود و سیپیون جوان را رامتفکر بر جای
میگذارد .

هلیکون وارد میشود

صحنه سیزدهم

کالیگولا دوباره میآید ! شاعر چطور است شما بصرف
چاشت بروید ؟

هلیکون

هلیکون ! بمن کمک کن .

سیپیون جوان

این خطرناک است ، کبوتر من ، و من از شعر هیچ

هلیکون

نمی فهمم .

تو میتوانی بمن کمک کنی . تو خیلی چیزها میدانی .
من می دانم که روزها میگذرند و بایستی که در
خوردن شتاب کرد ، همچنین میدانم که تو میتوانی
کالیگولا را بکشی و اینکه او اینکار را از
جانب توخیانتی نمیشمرد .

سیپیون جوان

هلیکون

کالیگولا وارد میشود ، هلیکون خارج میشود

آه ! این تو هستی .

کالیگولا

او می ایستد ، مثل اینکه در پی بدست آوردن
آرامش خویش است .

مدتهاست که من ترا ندیده ام (درحالیکه باتأنی به-
سوی اومی رود) توجه می کنی؟ هنوز می نویسی؟ آیا
می توانی آخرین نوشته ات را بمن نشان بدهی ؟
(او هم ناراحت است ، در میان نفرت خود و يك
احساس مبهم دودل مانده است) من شعر می گویم
سزار .

کالیگولا

سیپیون جوان

در باره چه ؟

کالیگولا

نمیدانم سزار . در باره طبیعت ، تصور می کنم .

سیپیون جوان

(آسوده تر) موضوع زیبا و وسیعی است . طبیعت بانو
چه کرده است ؟

کالیگولا

سیپیون جوان (بخود می آید و با حالتی تمسخرآمیز و شرور .) مرا
از اینکه سزار نیستم دلداری میدهد .

کالیگولا آه ! و تصور میکنی بتواند مرا از اینکه هستم ،
دلداری بدهد ؟

سیپیون جوان (با همان لحن) حقیقتاً او جراحتهائی سخت تر از
اینرا علاج کرده است .

کالیگولا (بطرز عجیبی ساده) جراحته؟ تو این را با بدجنسی
میگوئی . آیا برای اینست که من پدر ترا کشته ام ؟
با وجود این اگر می دانستی که چقدر این کلمه صحیح
است . جراحته ! (با تغییر لحن) فقط نفرت است
که میتواند مردم را با شعور کند .

سیپیون جوان (بخشکی) من بسؤال تو درباره طبیعت جواب
دادم .

کالیگولا نشنبده . سیپیون را نگاه میکند . بعد
ناگهان دستهایش را میگیرد او را بزور در کنار
پاهای خود مینشاند و چهره او را در میان
دستهایش میگیرد .

کالیگولا شერთ را برای من بخوان .

سیپیون جوان نه ، سزار ، خواهش میکنم .

کالیگولا برای چه ؟

سیپیون جوان من آنرا همراه ندارم .

کالیگولا آنرا بخاطر نداری ؟

سیپیون جوان	نه .
کالیگولا	لا اقل بمن بگو که مضمونش چیست ؟
سیپیون جوان	(همواره بخشکی و تقریباً با جبار) من در آن گفته‌ام ...
کالیگولا	خوب ؟
سیپیون جوان	نه نمیدانم .
کالیگولا	سعی کن . . .
سیپیون جوان	من در آن از نوعی توافق خاک سخن گفته‌ام ...
کالیگولا	(بالحنی مجذوب کلام او را قطع می‌کند) از توافق خاک و بوته ...
سیپیون جوان	(متعجب تأمل می‌کند و ادامه میدهد) بلی تقریباً همین است ...
کالیگولا	ادامه بده .
سیپیون جوان	و همچنین از ردیف تپه‌های رومی و از این آرامش ناپایدار و تأثر انگیزی که شب در آنجا به‌مراه می‌آورد ...
کالیگولا	 و آزادی چلچله‌ها در آسمان سبز .
سیپیون جوان	(کمی بیشتر خود را رها کرده) باز هم بلی .
کالیگولا	خوب ؟
سیپیون جوان	وازا نلحظه لطیف و پرتأثیری که آسمان ، آسمانی که هنوز لبریز از طلاست ناگهان دگرگون می- شود و دريك آن ، روی دیگرش را که پر از اختران درخشان است بما مینمایاند .

کالیگولا

از این رایحه بخار ، درختان و آبها که در این لحظه
از زمین بسوی شب برمیخیزد .

سیپیون جوان

(باتمام وجود) فریاد زنجره ها و پائین افتادن گرما .
عوعوی سکها . گردش چرخ آخرین ارا به ها و
صدای زار عین ...

کالیگولا

.... وجاده های غرق در سایه در میان درختان سقر و
زیتون .

سیپیون جوان

بلی ، بلی ، همه اینهاست ، اما تو از کجا دانستی ؟
(سیپیون جوان را بخود می فشارد) نمیدانم شاید بخاطر
اینکه ما حقایق مشترکی را دوست میداریم .

کالیگولا

سیپیون جوان

(لرزان سر خود را در سینه کالیگولا پنهان میکند .)
اوه ! چه باک ، چونکه همه چیز در من نقش عشق
به خود میگیرد .

کالیگولا

(همواره نوازشگر) این تقوی قلبهای شریف است .
سیپیون ، اگر لااقل میتوانستم این صافی ضمیر ترا
بشناسم ! من از شدت شهوت خود برای زندگی
خیلی خوب آگاهم . این از طبیعت ارضاء نخواهد شد ،
تو نمیتوانی اینرا بفهمی . تو از يك دنیای دیگری .
تو در خوبی صاف و بیغشی ، همچنانکه من در بدی
صاف و بیغشم .

سیپیون جوان

من میتوانم بفهمم .

کالیگولا

نه این چیزی که در من است . این دریاچه سکوت ،
این خزه های پوسیده (با تغییر لحن ناگهانی) شعر
تو باید زیبا باشد ، اما اگر نظر مرا بخواهی . . .
(با همان بازی) بلی .

سیپیون جوان

کالیگولا

همه اینها فاقد خون است .

سیپیون ناگهان خود را بمقرب میاندازد و با نفرت
به کالیگولا می نگردد ، درحالیکه همواره بمقرب
میرود با صدائی خفه در مقابل کالیگولا که او را
بشدت نگاه می کند ، حرف میزند .

سیپیون جوان

آه ! دیو فاسد تو باز هم بازی کردی . توالان بازی
کردی . هان ؟ و از خودت هم خوشنودی ؟
(با کمی اندوه) در آنچه میگوئی تا اندازه ای حقیقت
هست . من بازی کردم .

کالیگولا

سیپیون جوان

(با همان بازی) چه دل پست و خونخواری تو باید
داشته باشی اوه ! که چه اندازه درد و نفرت باید ترا
شکنجه دهد .

کالیگولا

(به آرامی) حالا ساکت شو .

سیپیون جوان

چقدر دلم برای تو میسوزد و چقدر از تو بیزارم !
(با خشم) ساکت شو .

کالیگولا

سیپیون جوان

آه چه تنهایی آلوده و نفرت انگیزی تو باید داشته
باشی !

کالینگولا از جای میجهد، خود را بروی او می-
اندازد. گریبان او را می گیرد و او را تکان
می دهد.

کالینگولا

تنهائی؟ تو تنهائی را می شناسی، تو، تنهائی؟
این که مال شعر اونا توان هاست. تنهائی؟ اما کدام
آه! تو نمیدانی که انسان در تنهائی هرگز تنها نیست!
و اینکه همه جا همان سنگینی آینده و گذشته به همراه
ماست. موجوداتی که کشته ایم با ما هستند و در
مورد آنها باز هم آسان است. اما آنها یکی که دوست
داشته اید، آنها یکی که دوست نداشته اید و شمارا دوست
داشته اند، شکایت، میل، تلخی، شیرینی، فواحش
و اراذل خدایان (او را رها می کند و به طرف جای
خود عقب می رود) تنها، آه، اگر لااقل بجای این
تنهائی که من دارم و از حضور زهر آگین است، می-
توانستم طعم تنهائی واقعی، سکوت و ارتعاش يك
درخت را بچشم (با يك خستگی ناگهانی می نشیند)
تنهائی! اما نه، سیپیون، تنهائی من از سایش
دندانها و طنین کامل جنجالها و فریادهای گمشده
پر از هیاهو است. و در کنار زنهائی که نوازش
می کنم، هنگامیکه شب از نو بروی ما بسته می-
شود و من تصور می کنم که دور از شهوت بالاخره
اقناع شده من تکه ای از وجودم، در میان مرگ

و زنده‌گی گرفتار می‌شود ، سراسر تنهائی من از
رایحه تند لذت آغوش زنی که در کنار من هنوز غرق
در تاریکی است لبریز می‌شود.

حالتی خسته دارد . سکوت طولانی
سیپیون جوان از پشت کالیگولا می‌گذرد و به او
نزدیک می‌شود. با تردید دستش را بطرف کالیگولا
دراز می‌کند و بروی شانه او می‌گذارد. کالیگولا
بدون آنکه برگردد ، دست او را با یکی از
دستهایش می‌پوشاند .

سیپیون جوان همه مردمان در زندگی خود شیرینی و ملاطفتی دارند
که آنانرا در ادامه این زندگی یاری می‌دهد و
هنگامیکه بشدت احساس فرسودگی می‌کنند . به
سوی آنست که رو می‌آورند .

کالیگولا راست است سیپیون .

سیپیون جوان از اینقرار در زندگی توجیزی وجود ندارد که به
این ماند ، اشک بچشم آورد؟ يك پناهگاه خاموش؟

کالیگولا با وجود این چرا .

سیپیون جوان و آن چیست ؟

کالیگولا بتانی

نفرت

پرده می‌افتد .

پر دہ سوم

صحنه یکم

قبل از بلند شدن پرده، صدای سنج و طبل، پرده،
بروی یکنوع پیش پرده گشوده میشود، در وسط
يك پرده بلند آویخته شده که در جلوی آن تخت
کوچکی است و هلیکون و کز و نیا بروی آن نشسته اند.
سنج زنها در هر دو طرف، چند پاتریسین و سیپیون
جوان، بروی نیمکتها، پشت به تماشاچیان نشسته اند.

هلیکون

(بالحن معرکه گیران از بر می خوانند) نزدیک شوید!
(سنج) يك بار دیگر خدایان بروی زمین فرود
آمدند. کایوس، سزار و رب النوع ملقب به کالیکولا،
قالب کاملاً انسانی خود را بایشان وام داده است،
آدمیان نخاله نزدیک شوید، معجزه مقدس در مقابل
دیدگان شما انجام میشود. بخاطر لطفی استثنائی
در حق سلطنت مقدس کالیکولا، رازهای خدائی بهمه
چشمها عرضه می شود.

سَنج

کزونیا

آقایان، نزدیک شوید! بپرستید و نیازتان را بدهید.
راز آسمانی امروز در دسترس همه کیسه‌های پول
گذاشته شده است .

سَنج

هلیکون

المپ و اسرار پشت پرده‌اش ، دسیسه‌ها ، صحبت‌های
خودمانی و اشکهایش. نزدیک شوید! نزدیک شوید!
همه حقایق درباره خدا یا نتان !

سَنج

کزونیا

بپرستید و نیازتان را بدهید. آقایان . نزدیک شوید. نمایش
شروع می‌شود .

سَنج ، رفت و آمد غلامانی که اشیاء مختلفی را
بروی صحنه می‌آورند .

هلیکون

تجسم با شکوهی از واقعیت ، اجرای برنامه بطریزی
بی‌سابقه ، د کورهای شاهانه که از قدرت الهی
بروی زمین باز آورده شده . يك برنامه تفریحی
شور انگیز و فوق‌العاده ، صاعقه (غلامان ماده متحرقی
داروشن می‌کنند) ، رعد (يك چلیك پر از سنگ‌رامی -
غلطانند) سرنوشت ، درگرددش پیروزمندانهاش ،

نزديك شويد و مشاهده كنيد !

پرده را می‌کشد و کالیکولا در لباس ونوس مضحك
و بدریخت در روی سکوئی ظاهر می‌شود .

کالیکولا

(دوستانه) امروز ، من ونوسم .

کزونیا

پرستش آغاز می‌شود . سجده کنید (همه بجز سیپیون
سجده می‌کنند) و بدنبال من دعای مقدس را خطاب
به کالیکولا - ونوس تکرار کنید :

« الهه دردها و رقص ... »

پاتریسین‌ها

« الهه دردها و رقص ... »

کزونیا

« زائیده امواج ، همه تلخ و چسبنده در نمك و
كف . . . »

پاتریسین‌ها

« زائیده امواج ، همه تلخ و چسبنده در نمك و
كف . . . »

کزونیا

« تو كه چون يك شادی و يك شكوه‌ای ... »

پاتریسین‌ها

« تو كه چون يك شادی و يك شكوه‌ای ... »

کزونیا

« ... يك شوق و يك کینه‌ای ... »

پاتریسین‌ها

« ... يك شوق و يك کینه‌ای ... »

کزونیا

« لا ابالیگری را كه از نو عشقها بیار می‌آورد ، بما
بیاموز ... »

پاتریسین‌ها

« لا ابالیگری را كه از نو عشقها بیار می‌آورد ، بما

بیاموز ... »

- کزونیا « ما را از حقیقت این دنیا که دررهائی از تعلق آنست
آگاه کن ... »
- پاترین ها « ما را از حقیقت این دنیا که دررهائی از تعلق آنست
آگاه کن ... »
- کزونیا « و نیروی زیستن در مقام رفیع این حقیقت بی -
مانند را بما ارزانی دار ... »
- پاترین ها « و نیروی زیستن در مقام رفیع این حقیقت بی مانند
را بما ارزانی دار ... »
- کزونیا مکث !
- پاترین ها مکث !
- کزونیا (از سرمی گیرد) « ما را از مواهب خود سرشار
کن ، بیرحمی مطلق و نفرت واقعیات را برچهره -
های ما بيفشان ، و دستهای را که لبریز از گلها
و قتلهاست بردیدگان ما بکشا »
- پاترین ها « ... و دستهای را که لبریز از گلها و قتلهاست
بردیدگان ما بکشا »
- کزونیا « فرزندان که مراحت را بپذیر . آنانرا در عزلتگاه
عریان از عشق بی تفاوت و دردناکت راه ده . شهوات
بی هدف ، دردهای بی دلیل و شادیهای بی فرجامت را
بما ارزانی دار ... »
- پاترین ها « ... و شادیهای بی فرجامت را بما ارزانی دار ... »
- کزونیا (خیلی بلند) « تو چنین تهی و چنین سوزان ، نامردم

اما این چنین انسان ، ما را از شراب تعادل خود
 سرمست کن و در قلب سنگ و سیاه خویش ، گرسنگی
 ما را برای همیشه فرو نشان . »

پاترینین‌ها

« ما را از شراب تعادل خود سرمست کن و در قلب
 سنگ و سیاه خویش گرسنگی ما را برای همیشه
 فرو نشان . »

و قتی که آخرین جمله توسط پاترینین‌ها تلفظ شد،
 کالیکولا که تا کنون بی حرکت نشسته با صدائی
 قوی و رسا می گوید :

پذیرفته شد ، فرزندان من ، آرزوهای شما برآورده
 خواهد شد .

او با همان لباس بروی سکومی نشیند، پاترینین‌ها
 یکی یکی سجده می کنند. نیازشان را می پردازند
 و قبل از آنکه از مقابل نظر بروند درست راست
 صف می کشند. آخرین نفر وحشت زده، فراموش
 می کند که نیازش را پردازد و خود را بکنار می-
 کشد ، ولی کالیکولا ، بیک جهش می ایستد .

هی ! هی ! پسر من ، بیا اینجا . پرستش خوبست اما
 توانگر کردن از آن خوبتر است . متشکرم ، حالا
 خوب شد . اگر خدایان بغیر از عشق آدمیان ،
 سرمایه دیگری نداشتند، آنها هم باندازه کالیکولای

بیجاره ، فقیر می شدند . و حال آقایان ، شما می-
توانید بروید و خبر این معجزه عجیب را در شهر
منتشر کنید ، شما ونوس را دیده اید . بمعنای واقعی
دیدن ، با چشمهای جسمانی خود او را دیده اید و
ونوس با شما سخن گفته است . بروید ، آقایان .

حرکت پاتریسین ها

يك دقیقه! در موقع خروج از دهلیز سمت چپ عبور
کنید . در دهلیز سمت راست ، من نگهبانان را
برای کشتار شما گمارده ام .

پاتریسین ها با شتاب بسیار و کمی بی نظمی خارج
می شوند . غلامان و نوازندگان از مقابل نظر
می روند .

صحنه دوم

هلیکون با انگشت سیپیون را تهدید می کند .

سیپیون ، باز فتنه ای در کار است !	هلیکون
(به کالیکولا) تو کفر گفتی ، کایوس .	سیپیون
واقعاً ، معنای این چه می تواند باشد ؟	هلیکون
بعد از آنکه زمین را بخون کشیدی ، آسمان را	سیپیون

ملوث می کنی .

این مرد جوان عاشق کلمات ثقیل است .

هلیکون

می رود به روی نیمکت دراز می کشد .

(خیلی آرام) پسر، تو چه تند می روی، در رم هم-
اکنون مردمانی هستند که برای گفتار هائی جان
می دهند که از فصاحت خیلی کمتری برخوردارند .

کزونیا

من تصمیم دارم که حقیقت را به کایوس بگویم .

سیپیون

بسیار خوب ، کالیگولا ، سلطنت تو همین را کم داشت

کزونیا

يك چهره زیبای اخلاقی !

(با علاقه) سیپیون ، از اینقرار تو به خدایان

کالیگولا

معتقدی ؟

نه .

سیپیون

پس من نمی فهمم ، برای چه از برملا نمودن کفر تا
بدین حد خشمگین شده ای ؟

کالیگولا

من می توانم چیزی را انکار کنم ، بی آنکه خود را
ناگزیر بدانم از اینکه آنرا آلوده کنم و یا از دیگران
حق اعتقاد به آنرا سلب کنم .

سیپیون

ولی این فروتنی است ، فروتنی واقعی ! آه ! سیپیون
عزیز ! که چقدر من برای تو خوشحالم و نسبت به-
تو حسود ، میدانی . . . زیرا این تنها احساسی است
که شاید من هرگز طعم آنرا بخشم .

کالیگولا

سیپیون

این من نیستم ، این خدایانند که مورد حسد تو واقع شده‌اند .

کالیگولا

اگر راستش را بخواهی ، این نکته چون راز بزرگ سلطنت من باقی خواهد ماند . امروز فقط برای این میتوانند مرا سرزنش کنند ، که باز در طریق اقتدار و آزادی پیشرفت کوچکی کرده‌ام . برای مردی که دوستدار قدرت است ، رقابت با خدایان چیز خسته کننده است ، من این مسأله را حذف کرده‌ام . من باین خدایان موهوم ثابت کرده‌ام که يك انسان اگر اراده کند ، می تواند بدون گذراندن دوره کارآموزی ، پیشه مسخره آنان را برعهده گیرد .

سیپیون

هلیکون

هم این کفر است ، کایوس .
نه سیپیون این روشن بینی است . من فقط فهمیده‌ام که برای برابری کردن با خدایان تنها يك راه وجود دارد : کفایت که انسان بهمان اندازه ستمگر شود .

سیپیون

کالیگولا

کفایت که جبار شود .

جبار چه کسی است ؟

سیپیون

کالیگولا

يك جانی نابینا .

این مسلم نیست سیپیون . بلکه جبار کسی است که توده های مردم را در راه نیات و یا جاه طلبی های خویش فدا می کند . من نیتی در سر ندارم و در مورد منصب و قدرت ، چیز دیگری نمانده که من آنرا باینرنک

و دسیسه بدست آورم . اگر من از این قدرت استفاده می‌کنم برای ایجاد موازنه است .

با چه ؟

سیپیون

با حماقت و با نفرت خدایان .

کالیگولا

نفرت ، با نفرت جبران نمی‌شود . قدرت يك راه حل نیست و من بجز يك طریق برای تعدیل عداوت این جهان نمی‌شناسم .

سیپیون

کدامست ؟

کالیگولا

فقر ؟

سیپیون

(درحالی‌که ناخنهای پایش را درست می‌کند.) باید که این یکی را هم آزمایش کنم .

کالیگولا

عجالتاً ، مردان بسیاری در گرد تو می‌میرند .

سیپیون

واقعاً ، تعدادشان آنقدر کم است ، سیپیون ، تومی-دانی که من از چند جنگ امتناع کردم ؟

کالیگولا

نه.

سیپیون

از سه جنگ . و می‌دانی که برای چه امتناع کردم ؟

کالیگولا

برای اینکه تو به عظمت رم ، به حقارت می‌نگری.

سیپیون

نه ، برای اینکه من به حیات انسانی احترام می‌گذارم .

کالیگولا

تو مرا مسخره می‌کنی ، کایوس ؟

سیپیون

یا لااقل ، من به آن بیش از يك آرزوی فتح احترام می‌گذارم . ولی این راست است که به آن بیش از

کالیگولا

زندگی شخص خودم احترام نمی گذارم . و اگر
کشتن برای من آسان است ، بخاطر اینست که برای
من مردن دشوار نیست . نه ، هرچه من در این باره
بیشتر فکر می کنم ، بیشتر یقین می کنم که جبار
نیستم .

سیپیون

چه اهمیت دارد ، وقتی که این هم برای ما همانقدر
گران تمام می شود .

کالیگولا

(با کمی بی حوصلگی) تو اگر محاسبه می دانستی ،
می فهمیدی که کوچکترین جنگی که يك جبار عاقل
می کرد ، برای شما هزار بار گرانتر از هوسهای
تفنی من تمام می شد .

سیپیون

اما ، لااقل قابل درك بود و اصل نیز همان فهمیدن
است .

کالیگولا

انسان تقدیر را نمی فهمد و برای اینست که من خود
نقش تقدیر را بهمه گرفته ام . من سیمای احمقانه و
نامفهوم خدایان را بخود گرفته ام . و این همان
چهره ایست که مصاحبین چند لحظه پیش توبه پرستش
آن خو کرده اند .

سیپیون

و هم این کفر است ، کایوس .

کالیگولا

نه سیپیون ، این هنر نمایشی است ! اشتباه همه
مردم در اینست که بحد کافی به تأثر معتقد نیستند .
و گرنه میدانستند که بهمه مردم این اجازه داده شده

که در تراژدیهای آسمانی بازی کنند و بنقش خدائی
در آیند ، فقط کافست که سنگ دل شوند .

سیپیون

در واقع ، شاید ، کایوس . ولی اگر این حقیقت
دارد ، من تصور می کنم که بنابراین تو آنچه را
که باید کرده ای ، برای اینکه یکروز در پیرامون
تو ، افواجی از خدایان انسانی ، بنوبه خود تسکین-
ناپذیر ، بپا خیزند و بیکدم ربانیت ترا در خون
غرق کنند .

سیپیون !

کزونیا

کالیگولا

(بالحنی موکد و خشن) بگذار کزونیا ، تو تصور
نمی دانی که چقدر خوب گفתי ، سیپیون : من آنچه
را که باید کرده ام . من این روزی را که تو از آن
سخن می گوئی به دشواری تصور می کنم . اما گاهی
آنها بخواه می بینم . و بروی همه چهره هائی که در
آن هنگام از ژرفای شب جانکاه پیش می آیند ، در
خطوط آنها که از نفرت و اضطراب بهم پیچیده شده
است ، در حقیقت ، من با حظ و لذت ، تنها خدائی
را که در این دنیا پرستش کرده ام ، باز می شناسم :
رذل و بیچاره ، همچون قلب انسانی . (عصبانی) و
حالا ، برو ، تو در اینبار خلی زیاد حرف زدی .
(با تغییر لحن) من هنوز باید ناخنهای پایم را رنگ
کنم . این دیر می شود .

همه بجز هلیکون خارج می‌شوند، کالیگولا مجذوب
درست کردن ناخنهای پایش است. و هلیکون بدور
او قدم می‌زند .

صحنه سوم

هلیکون !	کالیگولا
چه شده است ؟	هلیکون
کار تو بجائی رسید ؟	کالیگولا
چه کاری ؟	هلیکون
خوب دیگر ! ... ماه !	کالیگولا
بیشرفت می‌کند ، این مستلزم صبر و حوصله است .	هلیکون
ولی من می‌خواستم با تو صحبت کنم .	
شاید من صبر و حوصله داشته باشم ، ولی وقت	کالیگولا
زیادی ندارم . هلیکون ، باید عجله کرد .	
من بتو گفته‌ام . من هرچه که از دستم برآید می-	هلیکون
کنم . ولی پیش از آن باید ترا از چیزهای مهمی	
با خبر کنم .	
(مثل آنکه نشنیده) گرچه که پیش از این من او را	کالیگولا
داشته‌ام .	
که را ؟	هلیکون
ماه را .	کالیگولا

- هلیکون بلی ، طبیعتاً ، ولی می‌دانی که برعلیه زندگی تو
توطئه می‌کنند ؟
- کالیگولا من حتی او را بطور کامل داشته‌ام ، فقط دو یا سه
بار ، این راست است ، ولی با اینهمه من او را
داشته‌ام .
- هلیکون مدتهاست که من سعی می‌کنم با تو حرف بزنم .
کالیگولا تابستان گذشته بود . از زمانی که من او را نگاه
می‌کردم و بروی ستونهای باغ او را نوازش می‌کردم ،
بالاخره فهمیده بود .
- هلیکون این بازی را بس کنیم ، کایوس . اگر تو نمی‌خواهی
که به حرف من گوش کنی ، با اینهمه وظیفه من
گفتن است : به جهنم اگر تو نمی‌شوی .
- کالیگولا (همواره سرگرم قرمز کردن ناخنهای پایش است .)
این لاک به مفت نمی‌ارزد . ولی سخن از ماه می‌گفتیم
این در طی شبی زیبا از ماه اوت بود .
- (هلیکون با خشم روی میگرداند و ساکت و بی‌حرکت
می‌ایستد)
- هلیکون او بچندین شکل درآمد . من قبلاً دراز کشیده
بودم ، در اول ، بر کنار افق ، کاملاً همرنگ
خون بود . بعد شروع به بالا آمدن کرد ، در حالیکه
هردم از پیش سبکتر میشد و هر لحظه بر سرعش می-
افزود . هرچه بالاتر می‌رفت ، روشن تر می‌شد . او

درمیان این شبی که پراز داغ‌های ستارگان بود به-
 شکل دریاچه‌ای از آب شیرین درآمد. آنگاه، ملایم،
 سبك و برهنه به گرم رسید. از آستانه اطاق عبور کرد
 و با آرامش بی‌تزلزل خویش تا بکنار بستر من رسید،
 در آن جاری شد و مرا در لبخندها و لمعان خویش
 غرق کرد. بطور قطع این لاک به هفت نمی‌ارزد،
 ولی هلیکون، تو می‌بینی، من بی‌خودستانی می-
 توانم بگویم که او را داشته‌ام.

می‌خواهی بمن گوش کنی و کسی که زندگی ترا
 تهدید می‌کند بشناسی؟

هلیکون

(توقف می‌کند و با خیرگی باو می‌نگرد.) هلیکون
 من فقط ماه را می‌خواهم. من از پیش می‌دانم که
 چه کسی مرا خواهد کشت، من هنوز همه چیز -
 هائی که می‌تواند مرا زنده نگاهدارد. از میان
 نبردهام. برای همین است که ماه را می‌خواهم و تو
 هم پیش از آنکه آنرا برای من بیاوری نباید که اینجا
 آفتابی شوی.

کالیگولا

در این صورت من وظیفه خودم را انجام می‌دهم و آنچه
 را که باید بگویم، بتو می‌گویم. توطئه‌ای بر علیه
 جان تو تشکیل شده، کراس ریاست آنرا دارد. من
 این لوحه را که می‌تواند ترا از نکات مهم آن آگاه
 کند بدست آورده‌ام، من آنرا اینجا می‌گذارم.

هلیکون

هلیکون لوحه را بروی یکی از نیمکتها می -
گذارد و صحنه را ترك می‌کند.

هلیکون ، کجا می‌روی ؟	کالیگولا
(درآستانه در) برای تو ماه را جستجو کنم .	هلیکون

صحنه چهارم

به در دوبرو پنجه می‌کشند ، کالیگولا ناگهان
برمیگردد و پاترین پیرا می‌بیند .

(مردد) اجازه می‌دهی، کایوس ؟	پاترین پیر
(بی حوصله) بسیار خوب، بیا تو (درحالی‌که او را نگاه می‌کند) خوب ، خانم خوشگلم ، آمده ونوس را دوباره ببیند ؟	کالیگولا

نه، برای این نیست . هیس ! اوه، ببخش، کایوس ... می‌خواهم بگویم ... تو میدانی که خیلی دوست دارم و گذشته از آن من فقط می‌خواهم که روزگار پیریم درآسودگی بسربرد .	پاترین پیر
---	------------

عجله کنیم ! عجله کنیم !	کالیگولا
خوب ، بلی ، بالاخره (خیلی تند) این خیلی مهم است . همه‌اش همین است .	پاترین پیر
نه ، این مهم نیست .	کالیگولا

پاترین پیر

ولی کایوس، پس چیست ؟

کالیگولا

ولی عشق من ، ما از چه حرف می زنیم ؟

پاترین پیر

(به اطراف خود نگاه می کند) یعنی (پیچ و تاب
می خورد و بالاخره منفجر می شود) يك توطئه بر علیه
تو

کالیگولا

خوب می بینی ، همانست که من می گفتم ، این به -
هیچوجه مهم نیست .

پاترین پیر

کایوس ، میخواهند ترا بکشند .

کالیگولا

(بطرف او می رود و شانه هایش را می گیرد) میدانی برای

چه من نمی توانم حرف ترا باور کنم ؟

پاترین پیر

(درحالی که دست خود را بعلامت سوگند خوردن

بلند می کند) بهمه خدایان ، کایوس ...

کالیگولا

(به آرامی ، درحالی که او را کم کم بطرف در می راند) قسم

نخور ، مخصوصاً ، قسم نخور ، بلکه گوش کن ،

اگر آنچه می گوئی حقیقت داشت ، من باید فرض

می کردم که تو بدوستان خیانت می کنی ، اینطور

نیست ؟

پاترین پیر

(کمی خود را باخته) کایوس ، یعنی که عشق من نسبت

به تو ...

کالیگولا

(با همان لحن) و من نمی توانم این را فرض کنم . من

انقدر نامردی را منفور داشته ام که هرگز نمی توانم

خودم را از کشتن يك خائن بازدارم . من خوب می -

دانم که تو چه می خواهی . و مطمئناً تو نه می خواهی
خیانت کنی و نه بمیری .

مطمئناً ، کایوس . مطمئناً !

پاتریسین پیر

کالیگولا

پس می بینی که من حق داشتم که حرف ترا باور
نکنم . تو يك نامرد نیستی ، اینطور نیست ؟

اوه ! نه ...

پاتریسین پیر

و نه يك خائن ؟

کالیگولا

طبیعتاً ، کایوس .

پاتریسین پیر

و در نتیجه ، توطئه ای در کار نیست ، بمن بگو که
این فقط يك شوخی بود ؟

کالیگولا

(از حال طبیعی خارج شده) يك شوخی ، يك شوخی
ساده

پاتریسین پیر

هیچکس نمیخواهد مرا بکشد ، این واضح است ؟

کالیگولا

هیچکس ، البته ، هیچکس .

پاتریسین پیر

(درحالیکه بشدت نفس می کشد ، بعد با تأنی) در این-
صورت ، ناپدید شو ، خانم خوشگلم . يك مرد با
شرف در این دنیا چنان حیوان کمیابی است که من
نمی توانم دیدارش را مدت زیادی تحمل کنم .
باید تنها بمانم تا که این لحظه بزرگ را نجات
بدهم .

کالیگولا

صحنه پنجم

کالیگولا از همانجا لحظه‌ای به لوحه می‌نگرد.
آنرا برمی‌دارد و می‌خواند . بشدت نفس می -
کشد و يك نگهبان را صدا می‌زند .

کالیگولا

کرآس را بیاور .

نگهبان خارج می‌شود .

يك دقیقه !

نگهبان می‌ایستد .

با رعایت احترام ،

نگهبان خارج می‌شود .

کالیگولا

(کمی در طول و عرض صحنه قدم می‌زند . بعد بطرف
آئینه می‌رود) تو تصمیم داشتی که منطقی بمانی ،
احمق . فقط مسأله برسر اینست که بدانی این تا
بکجا می‌کشد . اگر ماه را برایت می‌آوردند، همه
چیز تغییر می‌کرد ، آنچه که ناممکن است، ممکن
می‌شد و از همان حادثه ، يك باره همه چیز دگرگون
می‌شد. چرا نمی‌شود ، کالیگولا ؟ که می‌تواند آنرا

بداند ؟ (بدور خویش نگاه می کند) عجیب است ، روز
 بروز مردمان کمتری در گرد من هستند ، مردگان
 بسیار ، مردگان بسیار ، اینجا را نهی کرده است .
 حتی اگر ماه را برای من می آوردند ، من نمی توانستم
 که بگذشته بازگردم . حتی اگر مردگان در زیر
 نوازش آفتاب از نوبلرزه می آمدند ، مردگان را دیگر
 به خاک نمی سپردند (بالحن خشمگین) منطق ، کالیکولا
 باید که در پی منطق بود . قدرت تا به آخر . لاقیدی
 تا به آخر . به گذشته باز نمی توان برگشت و باید
 که تا بانتهای پیش رفت !

کرآس وارد می شود .

صحنه ششم

کرآس	کایوس ، تو مرا خواستی ؟
کالیکولا	(با صدائی ضعیف) بلی ، کرآس ، نگهبان ! مشعل !

سکوت .

کرآس	تو مطلب بخصوصی می خواهی بمن بگوئی ؟
کالیکولا	نه ، کرآس .

سکوت .

کرآس

(کمی متهیج شده) تو مطمئنی که حضور من لازم است؟

کالیگولا

کاملاً مطمئنم، کرآس.

باز هم سکوت.

(ناگهان با عجله) ولی مرا ببخش. من گیجم و از تو خیلی بد پذیرائی می‌کنم. روی این نیمکت بنشین تا دوستانه با هم گفتگو کنیم. من باین احتیاج دارم که با يك آدم باهوش کمی صحبت کنم.

کرآس می‌نشیند.

از شروع نمایش برای اولین بار کالیگولا طبیعی بنظر می‌رسد.

کرآس، تو تصور می‌کنی دو مرد که روح و غروری برابر دارند، بتوانند لااقل یکبار در زندگی خود از صمیم قلب بایکدیگر گفتگو کنند؟ - مثل اینکه اگر هر يك در مقابل دیگری برهنه بودند، عاری از عقاید باطل، منافع خصوصی و دروغها و توهماتی که با آنها زندگی می‌کنند؟

کرآس

من فکر می‌کنم که این شدنی است، کایوس. ولی تصور می‌کنم که تو از انجام آن عاجزی.

کالیگولا

تو چرا مرا دوست نمیداری؟

کراس

کایوس ، برای اینکه هیچ چیز دوست داشتی در تو نیست . برای اینکه این چیزها فرمایشی نیست و همچنین برای اینکه من ترا کاملاً درک می کنم و اینکه انسان نمی توانی یکی از آن چهره هائی را دوست بدارد که در وجود خویش ، سعی می کند آنرا در زیر نقاب مخفی نگاه دارد .

کالیگولا

چرا از من متنفری ؟

کراس

اینجا تو اشتباه می کنی ، کایوس ، من از تو متنفر نیستم . من ترا ستمگر و زیان بخش ، خودخواه و خودپرست می دانم . ولی نمی توانم از تو متنفر باشم ، چون ترا خوشبخت تصور نمی کنم و نمی توانم ترا تحقیر کنم چون میدانم که تو نامرد نیستی .

کالیگولا

پس برای چه می خواهی مرا بکشی ؟

کراس

من دلیل آنرا بتو گفته ام . من ترا مضر می دانم . من ذوق و احتیاج به امنیت دارم . اغلب مردم مثل من هستند . آنها قادر نیستند دردنیائی زندگی کنند که در آن نامأنوس ترین تصورات ، بیک لحظه می تواند بعالم واقع راه یابد . و در بیشتر اوقات همچون خنجری باشد که بدلی فرو می رود . من هم همینطور من هم نمی خواهم در چنین دنیائی زندگی کنم . من

ترجیح می‌دهم که از خودم کاملاً مراقبت کنم .

امنیت و منطق با هم سازگار نیستند .

راست است ، این منطقی نیست ، ولی معقول است .

ادامه بده .

من هیچ چیز دیگری برای گفتن ندارم . من نمی-

خواهم که در منطق تو داخل شوم . من از وظایف

انسانیم تصور دیگری دارم . من می‌دانم که بیشتر

رعایای تو مثل من فکر می‌کنند . تو باعث زحمت

و آزار همه هستی و طبیعی است که از میان بروی . همه

اینها بسیار روشن و بسیار صحیح است . حتی برای بیشتر

مردم امری بدیهی است . با اینهمه نه برای تو ، تو

صاحب‌فهم و فراستی و فراست‌یابهای خود را به‌گراف

می‌پردازد و یا خود را انکار می‌کند ، من بهای آنرا

می‌پردازم ، ولی تو ، برای چه نه آنرا انکار میکنی

و نه میخواهی که آنرا بپردازی؟

برای اینکه من میل دارم که زندگی کنم و خوشبخت

باشم و تصور میکنم که با استدلال و استنتاجی که

بر پایه پوچی و بیهودگی قرار گرفته باشد نه می -

توان زندگی کرد و نه می‌توان خوشبخت شد . من

هم مثل همه مردم هستم . برای اینکه خود را از آن

آزاد احساس کنم . گاه مرگ آنهایی را که دوست

کالیگولا

کراس

کالیگولا

کراس

کالیگولا

کراس

می‌دارم، آرزو می‌کنم. من زنائی را می‌خواهم که قوانین خانواده و یا دوستی مرا از خواستن آنها منع میکنند، اگر بخواهم که منطقی باشم، باید یا بکشم یا تصاحب کنم. اما من فکرمی‌کنم که این خیالات واهی واجد اهمیت نیستند. اگر همه مردم در صدد تحقق بخشیدن بآنها برمی‌آمدند، ما نه‌می‌توانستیم زندگی کنیم و نه اینکه خوشبخت شویم. بازهم می‌گویم، همین است که برای من اهمیت دارد.

از این قرار تو باید به آرمان عالیت‌تری معتقد باشی؟ من عقیده دارم که بعضی اعمال، زیباتر از بعضی دیگرند. من تصور میکنم که همه باهم یکسانند، من می‌دانم، کایوس. و برای همین است که از تو بیزاریستم. ولی تو باعث آزار و زحمتی و باید که از میان بروی.

این کاملاً صحیح است، ولی برای چه مرا از آن آگاه می‌کنی و زندگی خودت را بخطر می‌اندازی؟ برای اینکه دیگران جای مرا خواهند گرفت و برای اینکه من دوست ندارم دروغ بگویم.

سکوت

کرآس!

کالیگولا

کرآس

کالیگولا

کرآس

کالیگولا

کرآس

کالیگولا

- کرآس
کالیگولا
بله ، کایوس .
تو تصور می کنی دو مرد که روح و غروری برابر دارند ، بتوانند لااقل یکبار درزندگی خوداز صمیم قلب گفتگو کنند ؟
- کرآس
کالیگولا
خیال می کنم که این همان کاریست که ما اکنون کرده ایم .
بلی ، کرآس . با وجود این تو مرا از انجام آن عاجز می دانستی .
- کرآس
کالیگولا
کایوس ، من اعتراف می کنم که اشتباه می کردم ، و از تو تشکر می کنم ، حال من به انتظار رأی تو هستم .
رأی ... آه ! می خواهی بگوئی ... (لوحه را از ماتوی خود بیرون می کشد) کرآس ، تو این را می شناسی ؟
- کرآس
کالیگولا
من می دانستم که این در اختیار تو است .
(بطرزی پرهیجان) بلی ، کرآس ، و صداقت تو هم تصنعی بود ، دومرد از صمیم قلب با هم حرف نزدند .
با اینهمه این هیچ تأثیری ندارد . حال ما باین بازی راستگوئی خاتمه می دهیم و از نوچون گذشته شروع بهزندگی می کنیم ، بازهم باید سعی کنی که آنچه را بتو می گویم بفهمی ، که توهینها و بدخلقی های مرا تحمل کنی . گوش کن ، کرآس ، این لوحه تنها

مدرك است .

کرآس

من می‌روم، کایوس ، من از این بازی پرادا و اصول
خسته شده‌ام . من باندازه کافی با آن آشنائی دارم و
دیگر نمی‌خواهم که ناظر آن باشم .

کالیگولا

(باهمان صدای پرهیجان و بدقت) باز هم بمان ، این
تنها مدرك است ، مگر نه ؟

کرآس

من خیال نمی‌کنم که برای کشتن يك مرد تو به دلیل
محتاج باشی .

کالیگولا

این راست است ، ولی برای یکبار ، می‌خواهم بر-
خلاف همیشه رفتار کنم . این باعث زحمت، هیچکس
نیست ، و از آن گذشته انقدر خوبست که انسان
گاه بگاه با خود مخالفت کند، این آسودگی می‌بخشد،
کرآس ، من به آسایش احتیاج دارم .

کرآس

من نمی‌فهمم و برای این چیزهای بهم پیچیده ذوقی
ندارم .

کالیگولا

مطمئناً ، کرآس . تویك مرد سالم و معقولی ، تو هیچ
چیز فوق العاده‌ای نمی‌خواهی ! (بقهقهه می‌خندد) .
تو می‌خواهی زندگی کنی و خوشبخت شوی ، فقط
همین !

کرآس

کالیگولا

من خیال می‌کنم که بهتر است جلوتر از این فرویم .
هنوز نه ، میتوانی کمی حوصله کنی؟ من این مدرك
را دارم . نگاه کن ، من می‌خواهم چنین تلقی کنم

کرآس

که بدون این مدرک ، نمیتوانم شما را بکشم .
 این فکر من و آرامش من است . بسیار خوب !
 ببین که مدارک در دست يك امپراطور چه می شوند .
 (لوحه را بیک مشعل نزدیک می کند . کرآس بطرف او
 می رود . مشعل آنها را از هم جدا می کند . لوحه میسوزد)
 می بینی ، توطئه گر ! این زوب می شود و بهمان
 نسبتی که این مدرک ناپدید میشود ، يك صبح بیگناهی
 است که بر چهره تو می دمدم . پیشانی صاف و ستایش-
 انگیزی که تو داری ، کرآس که چه زیباست يك
 بیگناه ، که چه زیباست ! قدرت مرا تحسین کن .
 خدایان هم نمیتوانند ، قبل از آنکه به کیفر رسانند .
 انسان را از گناه مبری کنند . و امپراطور تو ، برای
 اینکه تبرئه و تشویقت کند ، فقط محتاج يك مشعل
 است . کرآس ، ادامه بده ، استدلال تا بنا کی را که از
 من آموخته ای تا به آخر دنبال کن . امپراطور تو در
 انتظار آسایش خویش است ، این هم روش زندگی
 کردن و خوشبخت بودن اوست .

کرآس مبهوت به کالیکولا می نگرد ، بزحمت
 حرکتی کرده که بنظر می رسد می فهمد . دهانش
 را باز می کند و ناگهان بیرون می رود ، کالیکولا
 لوحه را همچنان در آتش نگاه می دارد و لبخند
 زنان ، با نگاه کرآس را دنبال میکند .

پرده می افتد .

پر دۀ چہارم

صحنه یکم

صحنه نیمه تاریک است کرآس و سیپیون وارد میشوند. کرآس بسمت راست میرود بعد بسمت چپ و بطرف سیپیون بر میگردد .

سیپیون	(با حالتی جدی) توازمن چه میخواهی ؟
کرآس	وقت تنگ است، مادر آنچه که میخواهیم بکنیم باید جدی باشیم .
سیپیون	چه کسی بتو گفته که من جدی نیستم .
کرآس	تو بجلسه دیروز ما نیامدی
سیپیون	راست است ، کرآس
کرآس	سیپیون ، من از تو پیرترم و باین عادت نکرده ام که از کسی کمک بخوام ، ولی این راست است که من بتو احتیاج دارم . این قتل محتاج مسئولینی است که با حیثیت باشند. در میان این خود پسندیهای جریحه دار شده و ترسهای شرم آور . فقط من و توایم که

انگیزه مان پاك وى آلايش است . من ميدانم كه تو
اگر ما را رها كنى ، هيچگونه خيانتى نخواهى كرد .
اما اين اهميتى ندارد ، آنچه كه من ميخواهم ، اينست
كه تو با ما بمانى ..

سيپيون

من منظور ترامى فهم . ولى براى تو سوگند ميخورم
كه با نجام آن قادر نيستم .

كرآس

پس تو با او هستى .

سيپيون

نه ، ولى نميتوانم كه بر عليه او باشم (يك لحظه بعد با
صدائى خفه) اگر من او را بكشم ، لا اقل قلبم با او
خواهد بود .

كرآس

با اينهمه او پدر ترا كشته است !

سيپيون

بلى ، اينجاست كه همه چيز شروع ميشود ، ولى باز
هم به همينجاست كه همه چيز ختم ميشود .

كرآس

آنچه را كه تو قبول ميكنى او انكار ميكند ، آنچه
را كه تو محترم ميشمارى او مسخره ميكند .

سيپيون

راست است ، كرآس ، با اينهمه چيزى در من باو
مانند است ، يك شعله قلب هر دوى ما را ميوسوزاند .

كرآس

لحظاتي ميرسد كه انسان بايد انتخاب كند ، من در
خودم آنچه را كه ميتوانست با و شبیه شود ، از میان
برده ام .

سيپيون

من نميتوانم انتخاب كنم ، زيرا بجز از آنچه خود رنج
ميبرم ، از آنچه او رنج ميبرد نيز رنج ميبرم . بدبختى

من در اینست که همه چیز رامی فهمم .

در این صورت تو با حق میدهی

(در يك فریاد) اوه ! کرآس ، خواهش میکنم ،

هیچکس ، دیگر هرگز هیچکس ، برای من حق

نخواهد داشت !

کرآس

سیپیون

يك لحظه بیکدیگر مینگرند

(با تأثر در حالیکه بسوی سیپیون پیش میرود) میدانی که

برای آنچه با تو کرده من بازار او بیشتر متنفر شده‌ام.

او بمن آموخت که همه چیز را بطور کامل بخوام.

نه، سیپیون، او ترا ناامید کرده است . و ناامید کردن

يك روح جوان جنایتی است که از همه آنچه او تا کنون

مرتکب شده در میگذرد . برای تو سوگند میخورم

که همین کافیسست برای اینکه من او را با کمال رغبت

بکشم .

سیپیون

کرآس

کرآس

بطرف در خروجی میرود ، هلیکون وارد میشود .

صحنهٔ دوم

کرآس من در پی تو می‌گشتم ، کالیکولا در اینجا يك

جلسه كوچك دوستانه ترتیب داده است . باید که تو

هلیکون

اینجا منتظر او بمانی . (بطرف سیپیون بر میگردد)
ولی ، بتواحتیاجی نیست ، کبوتر من ، تو میتوانی
بروی .

سیپیون (در لحظه خروج روی خود را بسوی کرآس بر میگردد)
کرآس .

کرآس (خیلی ملایم) بلی ، سیپیون

سیپیون سعی کن بفهمی .

کرآس نه ، سیپیون .

سیپیون و هلیکون خارج میشوند .

صحنه سوم

صدای اسلحه در راهرو دو نگهبان در حالیکه
پاتریسین پیرو اولین پاتریسین راهمراهی میکنند
از سمت راست ظاهر میشوند . همه علائم ترس و
وحشت از قیافه پاتریسین ها آشکار است .

اولین پاتریسین (به نگهبان ، بزحمت سعی میکند بالحنی محکم صحبت کند)

ولی آخر ، در این ساعت شب از ما چه میخواهند ؟
بنشین آنجا .

نگهبان

نیمکتهای سمت راست را باونشان میدهد .

اولین پاترینین اگر مساله بر سر اینست که ما را هم چون آنهای دیگر بکشند ، این دیگر احتیاج باینهمه حکایت ندارد .
 بنشین آنجا ، پیر قاطر ، بنشین آنجا .
 پاترینین پیر بنشینم . واضح است که این مرد هیچ نمیداند .
 نگهبان بله ، خانم خوشگلم ، این واضح است .
 خارج میشود .

اولین پاترینین باید زودتر دست بکار میشدیم ، من اینرا میدانستم .
 حالا دیگر شکنجه در انتظار ما است .

صحنه چهارم

گرآس (آرام و در حالیکه می نشیند.) موضوع بر سر چیست؟
 اولین پاترینین و پاترینین پیر (با هم) توطئه کشف شده است .
 گرآس و بعد ؟
 پاترینین پیر (لرزان) شکنجه در کار است .
 گرآس (خونسرد) بخاطر دارم که کالیگولا به غلام دزدی که شکنجه او را با اعتراف نیاورده بود هشتاد و یک هزار سسترس^۱ بخشید.
 اولین پاترینین ما چه خوب پیشرفت کرده ایم .

گرآس

نه، ولی این دلیل بر آنست که اوشجاعت را دوست
میدارد . و شما باید این نکته را در نظر داشته باشید.
(به پاتریسین پیر) برایت مشکل است که دندانهایت
را اینطور بهم نرنی ؟ من از این صدا نفرت دارم.

اولین پاتریسین

قصه گوئی کافیست . این زندگی ماست که با آن
بازی میکنیم .

گرآس

(بیحرکت) شما تکیه کلام کالیگولا را می شناسید؟
(نزدیک به گریستن) بلی، به جلالد میگوید: « او را
آهسته بکش تا مردن خویش را احساس کند .»

پاتریسین پیر

گرآس

نه، از این بهتر است. بعد از يك اعدام دهن دره ای کرد
و با لحنی جدی گفت : آنچه که من بیش از هر چیز
تحسین میکنم ، این بی حسی خودم است.»

شما میشنوید ؟

نخسین پاتریسین

گرآس

(صدای اسلحه) این کلام نشانه يك ضعف است .
برایت مشکل است که فلسفه بافی نکنی ؟ من از این
کار نفرت دارم .

پاتریسین پیر

در ته صحنه يك غلام که حامل سلاحهاست وارد
میشود و آنها را بروی يك نیمکت می چبند .

گرآس

(که او را ندیده است) لا اقل ، اعتراف کنیم که این
مرد نفوذی انکار نا پذیر دارد . او بتفکر و امید دارد .
ناامنی ، همان چیزیست که انسان را وادار به تفکر

میکند و بهمین خاطر است که اینهمه نفرت و کینه او را دنبال میکند .

(لرزان) نگاه کن .

(با مشاهده سلاحها : صدایش کمی تغییر میکند.) شاید تو حق داشتی .

باید زودتر دست بکار میشدیم ، ما خیلی صبر کردیم بلی ، این درسی که کمی دیر به ما داده شد.

ولی این دیوانگی است ، من نمیخواهم بمیرم .

پاتریسین پیر

کراس

اولین پاتریسین

کراس

پاتریسین پیر

از جا بلند میشود میشود و میخواهد که بگریزد . ناگهان دو نگهبان سر میرسند و بعد از آنکه او را خیلی میزنند بزور نگهش میدارند . نخستین پاتریسین بیچاره و ذلیل در روی نیمکت خود را جمع میکند ، کراس چند کلمه میگوید که شنیده نمیشود ناگهان در ته صحنه از سنج و سیسترا يك آهنگ عجیب زنند و بریده بریده بطرزی تکان دهند بر میخیزد . سایه کالینگولا در لباس کوتاه رقص و سرگل زده ، بر پرده ای که در ته صحنه است ، ظاهر میشود ، چند حرکت مضحك رقص را تقلید میکنند و ناپدید میشود . در همان لحظه يك نگهبان بالحنی پرطمطراق میگوید «نمایش تمام شد» در طی این مدت ، کزنو یا بی سر و صدا از پشت سر تماشاچیان وارد شده است ، او با صدائی یکنواخت که در عین حال آنها را از جا میپراند حرف میزند .

صحنه پنجم

کزونیا

کالیگولا مرا مأمور کرده بشما بگویم که اوتا
کنون شما را برای امور دولتی باینجا میخوانده
است. ولکن امروز شمارا برای این دعوت کرده که
با او در يك هیجان هنری شرکت کنید (يك لحظه،
وبعد با همان صدا) بعلاوه او افزوده که هر کسی شرکت
نکرده باشد سرش قطع می شود .

همه سکوت کرده اند .

من از اصرار خود معذرت می خواهم . ولی باید از
شما سؤال کنم که آیا بنظر شما این رقص زیبا آمده
است ؟

اولین پاترینین

(بعد از يك لحظه تردید) زیبا بود ، کزونیا .

پاترینین پیر

(سرشار از حق شناسی) اوه ، بلی ، کزونیا .

کزونیا

و تو ، کرآس ؟

کرآس

(بسرودی) هنری بزرگ بود.

کزونیا

بیسار خوب ، پس من می توانم به بروم کالیگولا

اطلاع بدهم .

صحنه ششم

هلیکون وارد می‌شود .

هلیکون بمن بگو ، کراس ، آیا این واقعاً هنری بزرگ بود ؟

کراس از يك جهت ، بلی .
هلیکون من می‌فهمم ، کراس ، تو خیلی قوی هستی ، چون يك مرد شرافتمند نادرستی . ولی واقعاً قوی هستی . من قوی نیستم . و با وجود این نمی‌گذارم که شما بکایوس دست بزنید ، حتی اگر این همان چیزی است که او خود آرزو میکند .

کراس من از این صحبت هیچ نمی‌فهمم . ولی خلوص و فداکاریت را بتو تبریک می‌گویم . من تو کران خوب را دوست میدارم .

هلیکون تو خیلی مغروری ، هان ؟ بلی ، من يك دیوانه خدمت میکنم . ولی تو ، تو به که خدمت میکنی ؟ به تقوی ؟ الآن بتو می‌گویم که در اینباره چه فکر میکنم . من برده بدنیا آمدم . بنابراین آهنگ تقوی را ، مرد با شرف ، من نخستین بار در زیر تازیانه رقصیدم . کایوس ، او برای من موعظه نکرد . او مرا آزاد کرد و بقصر خود آورد . بدین نحو بود که من

توانستم به شما پرهیز کاران بنگرم و ببینم که شما
 قیافه‌ای کثیف و بوئی حقیر دارید . بوی خنک و
 بیمزه آنهاییکه نه هرگز هیچ رنجی برده‌اند و نه
 چیزی بخطر انداخته‌اند . من در این لباسهای عالی
 و اشرافی کسانی را دیدم که قلبی مسکین چهره‌ای
 خسیس و دستی حریص داشتند . شما، داوید ؟ شما
 که دکان تقوی باز کرده‌اید ، و چون دختر جوانی
 که خواب عشق می‌بیند ، خواب امنیت می‌بینید .
 که با اینهمه بی‌آنکه بدانید که به‌همه مردم دروغ
 گفته‌اید . در وحشت و بیم می‌میرید . شما میخواهید
 خود را داخل در کار داوری بر آنکسی کنید که
 بیحساب رنج برده و هر روز از هزاران زخم تازه‌اش
 خون می‌چکد ؟ شما اول مرا خواهید کشت، از این
 مطمئن باش ! برده را تحقیر کن ، کرآس ! او بالاتر
 از تقوای تست . برای اینکه هنوز میتواند این آقای
 بدبخت را ، که از او در مقابل فریب‌های بزرگ منشانده
 و دهانهای بدروغ سو کند خورده شما دفاع خواهد
 کرد ، دوست بدارد ...

هلیکون عزیز ، چه سخنان شیوایی گفتی ، براستی،
 پیش از این تو سلیقه بهتری داشتی .

کرآس

حقیقتاً ، متأسفم . این همان اثر معاشرت بسیار با
 شماست . زن و شوهرهای پیر بالاخره آنقدر بهم‌شبه

هلیکون

میشوند که تعداد موهای توی گوش‌هایشان مساوی
 میشود . ولی من خودم را اصلاح میکنم، هیچ ترسی
 نداشته باش ، من خودم را اصلاح میکنم. فقط این
 ... نگاه کن ، تو این صورت را می‌بینی ؟ خوب ،
 خوب آنرا نگاه کن ، عالی ، حالا تو دشمنت را
 دیده‌ای .

خارج میشود .

صحنه هفتم

و حالا ، باید شتاب کرد . هردو اینجا بمانید . ما
 امشب صد نفر میشویم .

خارج می‌شود.

اینجا بمانید . اینجا بمانید ! من خیلی دلم می-
 خواست که میرفتم (بینی‌اش را بالامی‌کشد) اینجا
 بوی مرگ میدهد .

یا بوی دروغ . (اندوهناك) می‌گفتم که این رقص
 زیبا بود .

(مسالمت‌آمیز) بود . از يك جهت زیبا بود .

پاتریسین پیر

اولین پاتریسین

پاتریسین پیر

چندین پاتریسین و شوالیه سرعت باد وارد

می‌شوند .

صحنه هشتم

- دومین پاترین چه خبر است ؟ شما میدانید ؟ امپراطور مارا احضار کرده است .
- پاترین پیر (کمی گیج) شاید برای رقص است .
- دومین پاترین کدام رقص ؟
- پاترین پیر بله ، بالاخره ، هیجان هنری .
- سومین پاترین بمن گفتند که کالیکولا بسختی بیمار بوده است .
- اولین پاترین بیمار که هست .
- سومین پاترین چه مرضی دارد ؟ (باخوشحالی) شمارا بهمه‌خدایان او خواهد مرد ؟
- اولین پاترین تصور نمیکنم ، بیماری او فقط برای دیگران کشنده است .
- پاترین پیر اگر جرأت کنیم که بگوئیم .
- دومین پاترین من منظور ترا می‌فهمم ، ولی آیا او مرض دیگری ندارد که برای ماخطرش کمتر وسودش بیشتر باشد ؟
- اولین پاترین نه ، این بیماری ، در معرض رقابت باامراض دیگر نیست . اجازه می‌دهید ؟ من باید کراس را ببینم .
- او خارج میشود . کزونیا وارد می‌شود ، لحظه‌ای سکوت .

صحنه نهم

کزونیا

(با حالتی بی تفاوت) کالیگولا از ناحیه شکم رنج می برد . او خون استفراغ کرده است .

پاتریسین ها بسرعت بدور او جمع می شوند .

دومین پاتریسین

اوه ! خدایان توانا ، من نذر می کنم که اگر او شفا یابد دویست هزار سسترس به خزانه دولت بپردازم .

سومین پاتریسین

(مبالغه آمیز) ژوپیتر ، جان مرا در عوض جان او بگیر .

کالیگولا از لحظه پیش وارد شده است و گوش می دهد .

کالیگولا

(بسوی دومین پاتریسین پیش می رود) من هدیه ترامی- پذیرم ، لوسیوس . و از تو تشکر می کنم . خزانه دار من فردا به نزد تو خواهد آمد . (بسوی سومین پاتریسین می رود و او را می بوسد) تو نمیتوانی بدانی که من چقدر منقلب شده ام (لحظه ای سکوت و با مهربانی) پس تو مرا دوست می داری ؟

سومین پاتریسین

(بالحنی حاکی از یقین) آه ! سزار ، دردنیای هیچ چیزی نیست که من در راه تو آنرا ندهم .

کالیگولا

(باز او را می‌بوسد) آه ! کاسیوس این خیلی زیاد است ، و من برای اینهمه عشق شایستگی نداشته‌ام . نه ، بتو می‌گویم . من شایسته آن نیستم (دونگهبان را صدا می‌زند) او را ببرید . (به کاسیوس ، به آرامی) برو ، رفیق ، و بخاطر داشته باش که کالیگولا قلبش را بتو داده است .

سومین پاتریسین

کالیگولا

(بطرزمبهمی نگران) ولی اینها مرا کجا می‌برند ؟ بسوی مرگ ، واضح است . تو جانت را در عوض جان من داده‌ای . من ، حالا احساس می‌کنم کسه بهتر شده‌ام . حتی دیگر این طعم وحشتناک خون را در دهان ندارم . تو مرا شفا داده‌ای ، کاسیوس ، آیا تو خوشبختی ، از اینکه توانسته‌ای زندگیت را برای دیگری بدهی ، وقتی که این دیگری کالیگولا نام دارد ؟ من دیگر برای همه جشنها از نو آماده‌ام .

سومین پاتریسین را که مقاومت می‌کند و فریاد میکشد ، کشان کشان می‌برند .

سومین پاتریسین

کالیگولا

من نمی‌خواهم ، ولی آخر این يك شوخی است . (متفکر، در میان فریادها) بزودی جاده‌های کنار دریا از بوته‌های گل ابریشم پوشیده خواهد شد. زنان لباسهایی از پارچه‌های نازک برتن خواهند کرد . آسمانی باز روشن و با طراوت ، کاسیوس ! لبخندهای زندگی !

کاسیوس در حال خارج شدن است ، کزونیا او را
آرام بجلو می راند ، ناگهان با قیافه ای جسدی
برمی گردد .

دوست من ، اگر تو زندگی را بحد کفایت دوست
می داشتی ، با چنین بی احتیاطی با آن بازی نمی کردی .

کاسیوس را می کشند

(در حالیکه بطرف میز برمی گردد) و وقتی که انسان
باخت ، باید که همیشه آنرا بپردازد (يك لحظه) بیا
و کزنیا . (روبسوی دیگران میکند) . باین مناسبت ،
فکر زیبایی بخاطر من آمده که میخواهم باشما آنرا
در میان بگذارم . سلطنت من تا کنون خیلی سعادت مندانه
بوده است ، نه يك طاعون عالمگیر ، نه يك مذهب
ظالمانه و نه حتی يك کودتا ، خلاصه هیچ چیزی که
بتواند نام شمارا برای آیندگان ثبت کند . می بینید ،
کمی باین خاطر است که من سعی میکنم حزم و
احتیاط سر نوشت را جبران کنم ، میخواهم بگویم ...
نمیدانم که آیا منظور مرا فهمیده اید (با خنده ای کوتاه)
بالاخره این منم که جانشین طاعون میشوم . (باتغییر
لحن) ولی ، ساکت شوید ، اینهم کر آس . نوبت
تست کزونیا .

او خارج میشود ، کر آس و اولین پاتریسین وارد

می‌شوند .

صحنه دهم

کزونیا باشتاب به‌مقابل کرآس می‌رود .

کزونیا

کالیکولا مرد .

روی برمی‌گرداند ، مثل اینکه گریه می‌کند و
بدیگران که سکوت کرده‌اند خیره می‌شود . همه
قیافه‌هایی مبهوت دارند ، ولی بدلائل مختلف.

اولین پاترینین تو... تو از این بدبختی مطمئنی؟ این ممکن نیست،
او همین حالا میرقصید .

کزونیا مخصوصاً همین تقلا اورا نابود کرد.

کرآس بسرعت از یکی بسوی دیگری می‌رود و
بسوی کزونیا برمیگردد ، همه سکوت را حفظ
میکنند .

(با تانی) تو هیچ نمیگوئی، کرآس .
کزونیا (نیز همانطور با تانی) این بدبختی بزرگی است ،
کزونیا .

کالیکولا با خشونت وارد میشود و بطرف کرآس
می‌رود .

کر آس خوب بازی کردی . (چرخى بدور خود مى-
 (زند و ديگران را بايد خلقى مى نگرد) خراب کردید،
 (به کزونیا) آنچه را که بتو گفته ام ، فراموش نکن.
 خارج مى شود .

صحنه یازدهم

کزونیا کالیگولا را که در حال خروج است بانگاه
 دنبال مى کند.

پاتریسین پیر

(که هنوز امید خود را از دست نداده است) ممکن
 است او مریض باشد، کزونیا ؟

کزونیا

(او را با نفرت مى نگرد) نه، خانم خوشگلم، ولى آنچه
 که تو نمیدانى ، اینست که این مرد هر شب دوساعت
 می خوابد و بقیه اوقات ، عاجز از استراحت کردن،
 در راهروهای قصر خود سرگردان میشود . آنچه
 که تو از خودت هرگز نپرسیده ای ، اینست که
 این موجود در طی این ساعات کشنده ای که از نیمه
 شب تا بازگشت خورشید بطول مى انجامد، بچه فکر
 میکند. مریض؟ نه، او مریض نیست . مگر آنکه تو
 برای جراحات هائی که روح او را پوشانده نامى و
 درمانى اختراع کنی .

کرآس

(که بنظر می‌رسید تحت تأثیر واقع شده) توحق‌داری،
کزونیا . ما نمیدانستیم که گایوس ...

کزونیا

(سریع‌تر) نه ، شما از آن بی‌خبر نیستید . اما چون
همه کسانی که اصلاً روحی ندارند، نمیتوانید کسانی
را که از آن سهم بسیار دارند ، تحمل کنید . روح
بزرگ ! همین است که باعث زحمت است ،
اینطور نیست ؟ در اینصورت آنرا بیماری مینامند .
و آدمکهای عالم نما ، روسفید و خوشحال میشوند .
(بلحنی دیگر) کرآس ، آیا تو هرگز توانسته‌ای
دوست بداری ؟

کرآس

(ازنو باهمان لحن همیشگی خود) ما حالا دیگر برای
آموختن آن خیلی پیر شده‌ایم ، کزونیا ، و از آن
گذشته معلوم نیست که کالیکولا برای مافروست آنرا
باقی گذارد .

کزونیا

(که بخودآمده است) راست است (می‌نشیند) و من
تزدیک بود که سفارشهای کالیکولا را فراموش کنم .
شما میدانید که امروز به هنر اختصاص داده شده
است .

پاتریسین پیر

کزونیا

برطبق تقویم ؟
نه ، برطبق رأی کالیکولا ، او چندشاعر را باینجا احضار
کرده است ، او بایشان تکلیف خواهد کرد که
درباره موضوعی معین قطعه‌ای فی البداهه انشاء کنند .

او مایل است که کسانی که در میان شما شاعر هستند
 داوطلبانه در این مسابقه شرکت کنند . او مخصوصاً
 سیپیون جوان و متلوس را خود تعیین کرده است.
 ولی ما آماده نیستیم .

متلوس

کزونیا

(مثل آنکه نشنیده است ، با صدائی بی حالت) طبیعتاً
 پاداشهائی در کار خواهد بود و همچنین مجازاتهای .
 (دیگران کمی خود را عقب می کشند) . من محرمانه می-
 می توانم بشما بگویم که خیلی سخت نخواهند بود .
 کالیکولا وارد میشود ، او از همیشه گرفته تر است.

صحنه دوازدهم

همه چیز حاضر است ؟

کالیکولا

همه . (بیک نگاهبان) شاعران را وارد کنید .

کزونیا

دوازده شاعر ، دودو با قدمهای موزون وارد
 میشوند و از سمت راست پائین می آیند .

و دیگران ؟

کالیکولا

سیپیون و متلوس !

کزونیا

هردوبه صف شاعران ملحق میشوند . کالیکولا با
 کزونیا و بقیه پاتریسین ها در عقب صحنه در سمت

چپ می‌نشینند .
سکوت کوتاه

موضوع : مرگ ، مهلت : يك دقیقه .

کالیگولا

شاعران باشتاب بروی لوحه‌های خود مینویسند .

پاترین پیر

قاضی که خواهد بود ؟

کالیگولا

من ، این کافی نیست ؟

پاترین پیر

اوه ، چرا ، کاملاً کافیت .

کرآس

کایوس ، آیا تو هم در این مسابقه شرکت میکنی ؟

کالیگولا

این بیفایده است ، مدتهاست که من قطعه‌ام را در

اینباره انشاء کرده‌ام .

پاترین پیر

(شتاب‌زده) از کجا میتوان آنرا تهیه کرد ؟

کالیگولا

به‌شیوه خودم ، همه‌روزه آنرا حکایت میکنم .

کزونیا مضطرب او را نگاه میکند .

کالیگولا

(با خشونت) از قیافه من خوشت نمی‌آید ؟

کزونیا

(بملایمت) خواهش میکنم مرا ببخش .

کالیگولا

آه ! تنها میکنم . فروتنی لازم نیست . مخصوصاً

فروتنی لازم نیست ، تحمل تو حالا هم سخت است ،

اما فروتنی تو !

کزونیا

(کم‌کم حالت طبیعی خود را باز می‌یابد... به کرآس .)

من ادامه میدهم ، این تنها قطعه‌ای است که من

انشاء کرده‌ام ولی این نکته را نیز ثابت میکند که
من تنها هنرمندی هستم که رم بخود دیده است ،
می‌شنوی ، کرآس ، تنها هنرمندی که افکار و اعمال
خود را با یکدیگر تطبیق داده است .

این فقط بعلت داشتن قدرت است .

درواقع ، دیگران بعلت نداشتن قدرت خلق میکنند .
من احتیاج به خلق يك اثر ندارم ، من زندگی می-
کنم . (باخشونت) خوب ، شما بقیه ، حاضر هستید؟
تصور میکنم که آماده‌ایم .

بلی .

بسیار خوب ، خوب بمن گوش کنید . شما صف‌های
خودتان را ترك میکنید . من سوت میزنم . اولین نفر
شروع بخواندن نوشته خود میکند . صدای سوت من
باید خواندن را قطع کند و دومین نفر شروع کند و
همینطور پشت سرهم ، طبیعتاً برنده کسی است که
قطعه‌اش با صدای سوت قطع نشود . آماه شوید
(بسوی کرآس برمیگردد ، محرمانه) درهمه چیز سازمان
لازم است ، حتی در هنر .

سوت

مرک ، هنگامیکه از آنسوی رودهای سیاه ...

صدای سوت . شاعر از طرف چپ پائین می‌آید ،

کرآس

کالیگولا

متلوس

همه

کالیگولا

اولین شاعر

دیگران هم همینطور .
صحنه مکانیک

دومین شاعر سه پارك^۱ در آشیانه خود ...

سوت

سومین شاعر من ترا میخوانم ، ای مرگ ...

سوت

چهارمین شاعر بجلو می آید و حالتی پرطمطراق
بخود می گیرد . قبل از آنکه او حرفی بزند
صدای سوت بلند میشود .

پنجمین شاعر هنگامیکه من طفل کوچکی بودم ...
کالیگولا (فریاد زنان) نه ! ولی کودکی يك احمق چه ربطی
می تواند به موضوع داشته باشد؟ میتوانی بمن بگوئی
که رابطه اش چیست ؟

پنجمین شاعر ولی ، کایوس ، من تمام نکرده ام ...

سوت گوشخراش

ششمین شاعر (بجلو می آید، درحالیکه سینه صاف می کند) بیرحم و
دل سخت ، او راه می پیماید ...

۱- پارك عنوان سه خواهر در افسانه های قدیمی یونان است. طبق میتولوجی
یونان سه خواهر مذکور مظهر سه الهه جهنم و زندگی انسانها هستند .

سوت

هفتمین شاعر (مرموز) دعائی مبهم و پنهان ...

سوت منقطع

سیپیون بدون لوحه پیش می‌آید .

نوبت تست ، سیپیون . تولوحه نداری ؟

احتیاجی بآن ندارم .

بینیم .

کالیگولا

سیپیون

کالیگولا

سوت را بدندان میجود .

خیلی نزدیک به کالیگولا و بی آنکه او را نگاه کند. (بایک
نوع خستگی) « شکار خوشبختی ، که موجودات را
صفای می‌بخشد ،

سیپیون

آسمانی که خورشید در آن می‌درخشد ،

عید بی‌همتا و وحشی ، هذیان بی‌امید من ! ...

(به آراهی) بس کن ، میخواهی ؟ (به سیپیون) تو
خیلی جوانی برای اینکه تعالیم واقعی مرگ را
شناخته باشی .

کالیگولا

(به کالیگولا خیره می‌شود) من برای ازدست دادن پدرم
هم خیلی جوان بودم .

سیپیون

(ناگهان برمیکردد) بسیار خوب ، شما بقیه ، صف
ببندید . يك شاعر بد برای ذوق من مجازات سختی

کالیگولا

است ، من تاکنون در این فکر بودم که شما را چون
متفق خود نگاه دارم و گاه تصور می کردم که شما
آخرین حلقه مدافعین مرا تشکیل می دهید ، اما این
بیهوده است و من شمارا هم بمیان دشمنان خود می-
اندازم . شاعران بر علیه من هستند ، میتوانم بگویم
که پایان کار است ، با نظم و ترتیب خارج شوید !
شما پشت سر هم از مقابل من رژه می روید و در ضمن
الواحتان را می لیسید تا آثار افتضاحتان را از میان
بیرید ، توجه ! به پیش !

صدای سوت منظم . شاعران ، درحالیکه الواح
جاویدان خود را لیس میزنند ، با قدم رو از طرف
راست بیرون میروند .

(خیلی آهسته) و همه خارج شوید .

درکنار در ، کراس شانه اولین پاتریسین را
می گیرد .

موقعش رسیده است .

کراس

سپییون جوان که می شنود لحظه ای، درآستانه در
تردید می کند و بطرف کالیگولا برمی گردد .

(بابدجنسی) نمیتوانی همانطور که حالا پدرت مرا
راحت میگذارد ، تو هم مرا راحت بگذاری ؟

کالیگولا

صحنه سیزدهم

سیپیون بس کن ، کایوس ، همه اینها بیفایده است. من میدانم
که تو دیگر انتخابت را کرده ای ؟
کالیگولا مرا رها کن .

سیپیون درواقع، من ترا رها خواهم کرد، زیرا خیال می کنم
که منظور ترا دریافته ام ، نه برای تو و نه برای من
که تا بدین حد بتوشبیه هستم هیچ راه گریزی نیست.
من برای جستجوی علل همه اینها عازم راهی بسیار
دورم (يك لحظه ، به کالیگولا نگاه میکند ، و درحالی که
بروی کلمات شدت تکیه میکند) خدانگهدار ، کایوس
عزیز ، وقتیکه همه چیز بآخر رسید . فراموش مکن
که من ترا دوست داشتم .

او خارج میشود . کالیگولا او را نگاه میکند ،
يك حالت میماند ، ولی ناگهان شدت تکان می-
خورد و بسوی کزنونیا برمیگردد .

کزنونیا او چه میگفت ؟
کالیگولا از فهم تو خارج است .
کزنونیا به چه فکر میکنی ؟
کالیگولا باین یکی ، و بعد هم بتو . ولی این هردو یکیست.

کزونیا

چه شده ؟

کالیگولا

(درحالیکه باونگاه می کند) سیپیون رفت ، کار من با دوستی به پایان رسید . ولی تو ، ازخودم میپرسم که برای چه توهنوز اینجائی

کزونیا

برای اینکه تو از من خوشت میآید .

کالیگولا

نه ، اگر ترا میکشتم ، تصور می کنم که می فهمیدم .

کزونیا

این هم راه حلی است . پس بآن عمل کن . ولی تو نمی توانی که لااقل برای يك لحظه ، آزادانه زندگی کنی ؟

کالیگولا

الآن چند سال میشود که من برای آزادانه زندگی کردن تمرین میکنم .

کزونیا

این مفهومی نیست که من از آن در نظر دارم .

سعی کن بفهمی ، آنقدر خوب است که انسان بتواند در صفای قلب خویش زندگی کند و دوست بدارد .

کالیگولا

هر کس ، هر گونه که بتواند قلب خویش را صفای بخشد . من در دنبال کردن اصول بآن دست می یابم . و از آن گذشته هیچکدام اینها مانع از این نیست که من نتوانم ترا بکشم (میخندد) . این دیگر تاجی بر تارک سلطنت من می شود .

کالیکولا برمیخیزد و آینه را بسوی خود می -

چرخاند . درحالیکه بازوهایش آویخته است ،

تقریباً بی حرکت ، مثل يك حیوان ، دایره دار

کالیگولا

مضحك است . وقتی من کسی را نمی‌کشم ، احساس تنهایی میکنم . زندگان برای مسکون کردن جهان و زدودن خستگی و ملال ، کافی نیستند . وقتی همه شما اینجا هستید ، خلاء بی‌انتهایی را بمن می‌نمایانید که من نمیتوانم به آن نگاه کنم ، من فقط در میان مردگانم آسوده هستم . (روبروی تماشاچیان قرار می‌گیرد ، کمی به جلو خم می‌شود ، کزونیا را فراموش کرده است) آنها واقعی هستند ، آنها مثل من هستند . آنها چشم‌براه منند و مرا به شتاب می‌خوانند . (سرش را تکان می‌دهد) من گفنگوهای دراز با این و آن دارم ، آنکه بسوی من فریاد می‌کشید تا بخشوده شود و من زبانش را قطع کردم .

کزونیا

بیا ، در کنار من آرام بگیر ، سرت را بر زانوهای من بگذار (کالیگولا اطاعت می‌کند) . تو آسوده‌ای ، همه جا ساکت و خاموش است .

کالیگولا

همه جا ساکت و خاموش است ! تو مبالغه میکنی ، تو این چکاچك سلاحها را نمیشنوی ؟ تو این هزار همهمه كوچك كه خشم و نفرت نسبت به نگهبانان را آشکار می‌سازد نمیشنوی ؟

کزونیا

هیچکس جرأت نخواهد کرد ...

کالیگولا

چرا ، حماقت .

کزونیا

حماقت نمیکشد ، به عقل وامیدارد .

کالیگولا

میکشد ، کزونیا . وقتی تصور کند که مورد توهین قرار گرفته است . او ، آنکسانی که من پدر و پسرشان را کشته‌ام ، آنها نیستند که مرا خواهند کشت . آنها فهمیده‌اند ، آنها با من هستند و همان طعم را در دهان دارند . ولی دیگران ، آنهایی که من ریشخند کرده و مورد تمسخر دیگران قرار داده‌ام . من در مقابل خود پسندیهای آنها بی دفاع هستم .

کزونیا

(با حرارت) ما از تو دفاع خواهیم کرد . هنوز ما عده زیادی هستیم که ترا دوست میداریم .

کالیگولا

روز بروز از تعداد شما کاسته میشود . من آنچه را که می‌بایست برای اینکار کرده‌ام . و گذشته از آن انصاف داشته باشیم ، نه فقط حماقت بلکه راستی و شهامت آنکسانی که میخواهند خوشبخت باشند ، نیز بر علیه من است .

کزونیا

(با همان بازی) نه ، آنها ترا نخواهند کشت ، و یا آنکه در آن هنگام ، بلائی از آسمان نازل خواهد شد و قبل از آنکه بتو دست یابند آنرا نابود خواهد کرد . آسمانی ! زن بیچاره ، آسمانی وجود ندارد . (می‌نشیند) ولی برای چه ناگهان این همه عشق ، این

کالیگولا

در قرارهای ما نیست ؟

کزونیا

(برخاسته و راه می‌رود) از اینقرار دیدن اینکه تو دیگران را میکشی کافی نیست که باید اینرا نیز بدانم که توهم کشته میشوی؟ کافی نیست که ترا ظالم و دل‌ریش شده می‌پذیرم و وقتی بروی شکمم جای میگیری بوی مرگ را از تو میشنوم ؟ هر روز من میبینم که در تو آنچه شکل انسانی دارد، کمی بیشتر میمیرد . (بطرف او برمیگردد) من پیرم و نزدیک است که زشت شوم ، من اینرا میدانم، اما غم و غصه تو در روح من چنان اثری گذاشته که دیگر برایم هیچ اهمیتی ندارد که تو دوستم نداشته باشی من فقط می-خواستم ببینم که تو شفا یافته‌ای . تو که هنوز يك كودکی و سراسر يك زندگی را در مقابل داری! تو چه میخواهی که از سراسر يك زندگی بزرگ‌تر باشی؟ (بلند میشود و او را نگاه می‌کند) همین حالا ، مدت زیادی میشود که تو اینجائی .

کالیگولا

راست است ، ولی تو مرا نگاه میداری ، مگر نه ؟ من نمیدانم . من فقط میدانم که تو برای چه اینجائی . برای همه آن شبهائی که لذت تند و عاری از شادی بود . برای آنچه که تو در من میشناسی .

کزونیا

کالیگولا

او را در آغوش می‌گیرد و بادست سر او را کمی خم می‌کند .

من بیست و نه سال دارم ، چیز کمی است ، ولی ،
 باینحال در این ساعت که زندگی من بنظرم ، آنقدر
 طولانی ، آنقدر پر غنیمت و بالاخره آنقدر کامل میآید ،
 تو آخرین شاهد باقی میمانی ، و من نمیتوانم از این
 محبت خجلت آوری خودداری کنم ، که در خود نسبت
 به پیرزنی که تو خواهی شد . احساس میکنم .

بمن بگو که مرا نگاه میداری!

کزونیا

کالیگولا

من نمیدانم . من فقط اطلاع دارم ، و این از همه
 وحشتناکتر است که این محبت خجلت آور تنها احساس
 پاکی است که زندگی تا کنون بمن داده است .

کزونیا خودش را از میان بازوان او بیرون می-
 کشد ، کالیگولا او را دنبال میکند. کزونیا پشت
 خود را باو میدهد . کالیگولا او را رها میکند.

بهتر نیست که آخرین شاهد هم نابود شود ؟
 این بی اهمیت است . من از آنچه بمن گفتی بسیار
 خوشبختم ، ولی برای چه نمی توانم این خوشبختی
 را با تو قسمت کنم ؟

کزونیا

چه کسی بتو میگوید که من خوشبخت نیستم ؟
 برای اینکه خوشبختی شریف و بخشنده است . و با
 تخریب و انهدام زنده نمی ماند.

کالیگولا

کزونیا

در اینصورت در نوع خوشبختی وجود دارد و من آنرا
 انتخاب کرده ام که به قاتلین تعلق دارد . زیرا من

کالیگولا

خوشبختم. زمانی بود که من خیال میکردم به انتهای
رنج دست یافته‌ام. بسیار خوب! ولی نه، باز هم می-
توان دورتر رفت. در پایان این سرزمین، خوشبختی
باشکوه و بی‌ثمیری وجود دارد. بمن نگاه کن.

کز دنیا بطرف او بر میگردد.

من می‌خندم، کز دنیا. وقتی فکر میکنم که در طی
سالها، سراسر رم از تلفظ نام دروزیلا پرهیز کرده
است. زیرا رم در طی این سالها اشتباه کرد. عشق
برای من کافی نیست. این همان چیزی است که من
فهمیده بودم، و این همان چیزیست که امروز هم با
نگاه کردن بتوباز می‌فهمم، دوست داشتن يك
موجود در اینست که پیر شدن با او را بپذیریم. من
به‌چنین عشقی قادر نیستم. دروزیلا پیر خیلی بدتر
از دروزیلا مرده بود. تصور می‌کنند که يك مرد
رنج میکشد زیرا موجودی که دوست میدارد در يك
روز میمیرد. ولی رنج واقعی او بامعناتر از اینست:
در این اینست که می‌بیند غم و اندوه نیز دوامی نمی-
یابند. حتی درد عاری از مفهوم است.

تو می‌بینی، من عذری نداشتم، نه حتی سایه‌ای از
عشق، نه تلخی مالیخولیا. من برای انکار مجرمیت
خود دلیلی ندارم. ولی امروز، من باز هم از همه این

سالها آزادترم، زیرا که از خاطرات و اوهام نیز خلاصی یافته‌ام . (بطرز پرهیجانی میخندد) من میدانم که هیچ چیز نمی‌پاید ! دانستن این معنا ! در تاریخ ما دویا سه نفر هستیم که آن را واقعاً تجربه کرده‌ایم و باین خوشبختی دیوانه‌وار تحقق بخشیده‌ایم. کزونیا ، تو يك تراژدی واقعاً عجیب‌رانا با آخر دنبال کردی دیگر وقت آنست که برای تو پرده پائین افتد .

او از نوبه پشت سر کزونیا میرود و ساعدش را بدور کردن او می‌اندازد .

(با وحشت) آیا پس این خوشبختی است، این آزادی خوفناک ؟

کزونیا

(کم کم بازویش را بدور کردن او میفشارد) مطمئن باش، کزونیا. بدون آن من مردی راضی و خوشنود شده بودم. از برکت آن ، من به بصیرت خدائی تنهائی دست یافته‌م

کالیکولا

(او هر دم بیشتر بهیجان می‌آید ، در حالیکه کزونیا را کم کم خفه میکند ، کزونیا خود را بی‌هیچگونه مقاومتی رها کرده است ، دستهایش کمی بحلودراز شده ، کالیکولا در حالیکه بروی گوش او خم شده ، با او حرف میزند).

من زندگی میکنم ، من قدرت سرسام آور ، نابود – کننده را، که در کنار آن نیروی مخلوق چون تقلیدی میمون وار بنظر میرسد ، بکار می‌برم . این است ،

خوشبخت بودن . این است، خوشبختی، این آزادی
 غیر قابل تحمل ، این دنیای تحقیر ، خون، نفرت
 که در گردن من است، این تنهایی که با تنهایی انسان
 که در افق محدود دید، خود زندگی میکند همانند
 نیست، شادی بی حساب جنایتکار کیفر نادیده، این منطق
 تسکین ناپذیر که زندگی های انسانی را خرد میکند،
 (میخندد) که ترا خرد میکند، کزونیا ، برای آنکه
 بالاخره تنهایی جاودانی را که من طلب میکنم بکمال
 برساند .

(در حالیکه بطور ضعیفی دست و پا می زند) کایوس !
 (بیش از پیش بهیجان آمده) نه ، جای رحم و عطوفت
 نیست . باید کار را تمام کرد ، زیرا وقت است ، وقت
 تنگ است، کزونیای عزیز !

کزونیا خس خس میکند . کالینگولا او را بروی
 تخت میکشد و همانجا او را می اندازد .
 با حالتی مبهوت و سرگشته به او می نگرد ، با
 صدائی خشن و گرفته .

و تو هم ، توهم گنهگار بودی . اما کشتن يك راه
 حل نیست .

کزونیا

کالینگولا

صحنه چهاردهم

او بدور خودش می‌چرخد ، وحشت‌زده ، و بسوی
آینه می‌رود .

کالیگولا

کالیگولا ! توهم ، توهم گناهکاری ، خوب ، مگر نه ،
کمی بیشتر ، کمی کمتر ! ولی در این دنیای بی‌داور ،
که هیچکس در آن بیگناه نیست ، چه کسی جرأت
می‌ورزد که مرا محکوم کند؟ (بالحنی پر از ناامیدی ،
خود را به آینه می‌فشارد) تو خوب می‌بینی ، هلیکون
نیامد ، من ماه را بدست نخواهم آورد . ولی چه
سخت است که انسان محق باشد و ملزم شود که تا به
پایان پیش رود . زیرا که من از پایان هراس دارم .
صدای اسلحه ! بیگناهی است که پیروزی خود را
ندارک می‌بیند . چرا من بجای آنها نیستم ؟ من می-
ترسم ، چه نفرتی ، بعد از آنکه آنقدر دیگران را
تحقیر کردم ، همان پستی را در روح خود احساس
میکنم . ولی این هیچ اثری ندارد ، ترس هم دیر
نمی‌پاید ، من خلاء عظیمی که قلب را تسکین
می‌بخشد باز خواهم یافت .

يك قدم بعقب میرود ، بطرف آینه برمیگردد ،
آرامتر بنظر میرسد . دوباره شروع بصحبت می-

کند ، ولی با صدائی آرامتر .

همه چیز حالتی پیچیده دارد . با وجود این همه چیز
آنقدر ساده است . اگر من ماه را داشتم ، اگر عشق
کفایت میکرد ، همه چیز تغییر میکرد . ولی کجا
میتوان این تشنگی را فرو نشاند؟ کدام قلب ، کدام
خدا برای من ژرفای يك دریاچه را خواهد داشت؟
(درحالیکه زانو میزند و گریه میکند) هیچ چیز نه در
این دنیا، نه در آن دنیا بقلب من نیست. با اینهمه.
من میدانم و تو هم میدانی (گریه کنان دستهایش را
بطرف آینه دراز میکند) که کافی بود که ناممکن وجود
داشته باشد . ناممکن ! من آنرا در کرانه های جهان
جستجو کردم ، در اعماق وجود خودم . من دستهایم را
دراز کردم (فریاد زنان) من دستهایم را دراز میکنم
و این با تو است که برخورد میکنم. همیشه در برابر
من توئی و من واقعاً از تو کینه در دل دارم. من راهی
را که میبایست در پیش نگرفتم ، و بهیچ نتیجه ای
نخواهم رسید . آزادی من خوب نیست . هلیکون!
هلیکون ! هیچ ! باز هم هیچ ! اوه ، این شب سنگین
است ! هلیکون نمی آید : ما برای ابد گناهکار می-
مانیم ! این شب چون درد ورنج انسانی سنگین است.

صدای اسلحه و نجوی در راهرو شنیده میشود .

هلیکون

(ناگهان در ته حننه پدیدار می شود) مواظب خودت باش ، کایوس ! مواظب خودت باش !

دستی ناپیدا هلیکون را خنجر می زند.
کالیگولا - برمیخیزد ، چهارپایه کوتاهی بدست می گیرد ، نفس نفس زنان به آینه نزدیک می شود ، خودش را مشاهده میکند و انمود می کند که خیزی بطرف جلو بردارد . و در مقابل حرکت قرینه عکس خود در آینه ، نیمکت را با سرعت تمام فریاد - کشان پرتاب میکند .

کالیگولا

بسوی تاریخ ، کالیگولا ، بسوی تاریخ .
آینه میشکند و در همان لحظه از همه جهات ، هم پیمانها مسلح وارد میشوند . کالیگولا با خنده ای دیوانه وار بآنان روی میکند ، پاتریسین پیر او را از پشت خنجر میزند و کراس از روبرو .
خنده کالیگولا به سکسکه تبدیل میشود . همه میزنند در آخرین سکسکه کالیگولا در حالیکه میخندد ، خرخر میکند ، فریاد میکشد :

من هنوز هم زنده ام !

پرده می افتد .

پایان



درباره نویسنده

آلبرکامو به سال ۱۹۱۳ از پدری فرانسوی و مادری اسپانیایی در شمال آفریقا به جهان آمد. در الجزیره، مدارس ابتدایی و متوسطه را گذراند، اما تحصیلات دانشگاهی‌اش (در رشته فلسفه) به علت بیماری (سل) ناتمام ماند. محل تولد و فقر و مرگ زودرس پدر و بیماری ناگهانی از عوامل مؤثر در اندیشه و سرنوشت او بوده‌اند: همه نوشته‌های کامو از احساس اضطراب و گناه، از وحشت غربت و تبمید، از سوزندگی آفتاب و دم‌کردگی هوا، از اراده محکم به پیراستگی و وارستگی — حتی در سبک و اندیشه — حکایت می‌کنند. معتقد بود که سرنوشت بشر، همچنانکه سیر تاریخ، پوچ و بیمعنی است، اما رستگاری و خوشبختی فقط در همین جهان ممکن است و بس («ملکوت من همه در روی زمین است») و آدمی می‌تواند با تن خود به جهان بپیوندد، چنانکه مثلاً از يك آواز عاشقانه، ولو نومیدانه، ممکن است مؤثرترین قواعد عمل و مبارزه حاصل آید؛ پس یاری به دیگری تا حد ایثار و از خودگذشتگی شاید بهترین شیوه برای ابراز هستی باشد

